

نام کتاب: خاطره آن شب

نویسنده: جمال الدین حجازی

اشاره

عصر سه شنبه بود. نزدیک غروب، طبق عادت هر هفته، پیاده براه افتادم. زمستان بود، ابرهای زیادی آسمان را پوشانده و باران ملایمی می بارید، با آنکه هنوز خورشید غروب نکرده بود، هوا تاریک شده بود. ابرهای تیره نمی گذاشتند نور آفتاب بر زمینیان بتابد. من با اطمینان به اینکه امشب هم مثل هر هفته، مردم به مسجد سهله خواهند آمد، حرکت کردم. داستان تشریف به من مسجد سهله از آنجا شروع شد که مکرر از مردم بیدار دل و اهل معرفت شنیده بودم: هر کس چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدار امام منتظر علیه السلام، به آن مکان مقدس مشرف شود و اعمال آن را انجام دهد به زیارت حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه موفق می گردد. و این مطلب، بارها تجربه شده است.

شیوه عاشقان

من نیز مشتاق دیدار و دلباخته زیارت او شدم، از این رو تصمیم گرفتم در هر شب چهارشنبه، به مسجد سهله مشرف شوم و [صفحه 6] اعمال مخصوص را بجا آورم تا بالاخره سعادت ملاقات حضرت بقیه الله علیه السلام نصیبم گردد. در پی این تصمیم، کار را شروع کردم و تا امشب، نزدیک یکسال است که به عشق زیارت مولایم حضرت مهدی علیه السلام هر هفته به مسجد سهله مشرف شده، سپس چنانکه مرسوم است به مسجد کوفه رفته ام و شب را تا صبح، به انجام اعمال و خواندن دعاهای آنجا گذرانده ام. در طول این یک سال، هیچ مانعی نتوانسته مرا

از مقصودم باز دارد، نه شدت گرمای تابستان، نه سختی سرمای زمستان، نه بارش باران و نه غیر آن، هیچ کدام مانع از کارم نشده اند، و من پیوسته به شوق دیدار محبوبم و به عشق وصال مولایم غروب روز سه شنبه، پیاده از نجف به سوی این دو جایگاه مقدس حرکت نموده با دلی سوخته و قلبی شکسته، به درگاه خدا روی آورده، و به رحمت بی پایانش پناهنده شده ام تا به زیارت امام زمانم نایل گردم.

شب وصال

آن روز هم به عادت همیشه، از نجف بیرون آمدم و بدون توجه به سردی هوا و بارش باران، راه افتادم. وقتی رسیدم، خورشید غروب کرده بود. تاریکی شدیدی همه جا را گرفته بود، باران تندی می بارید و چنان پی در پی رعد و برق می شد که گویی می خواست آسمان را از جا بر کند. وارد مسجد شدم اما هیچ کس را ندیدم، حتی خادمی که معمولاً شبهای چهارشنبه می آمد، آن شب نیامده بود. [صفحه 7] گویی خادم هم می دانست که در آن هوای سرد و بارانی، کسی نخواهد آمد، وقتی میان آن مسجد تاریک، خود را تنها یافتم، بی اختیار دچار وحشت شدم، ترس عجیبی وجودم را پر کرد، از یک طرف تاریکی شدید هوا و غرش آسمان و از طرف دیگر، تنهایی و غربت در وسط بیابان، دلهره و اضطراب زیادی در من پدید آورد. با خود گفتم: خوب است نماز مغرب را بخوانم، اعمال اینجا را هم به سرعت انجام دهم و هر چه زودتر خود را به مسجد کوفه برسانم. سپس قدری به خود حالت بی باکی و شهامت تلقین نمودم

و برای ادای فریضه مغرب برخاستم. نماز مغرب را خواندم، آن گاه اعمال مسجد سهله را بجا آوردم، اما وقتی مشغول نماز شدم، توجهم به سمت مقام شریف که معروف به مقام صاحب الزمان علیه السلام بود و روبروی من قرار داشت، جلب شد، دیدم آن مکان مقدس کاملاً روشن است و صدای قرائت شخصی را که در آنجا نماز می خواند شنیدم. از این رو، آرامش یافتم و اطمینان خاطر پیدا کردم، چون با خود پنداشتم حتماً قبل از من هم بعضی از زائران آمده و در مقام شریف مشغول نماز بوده اند، اما من به هنگام ورود غفلت داشتم و آنها را ندیده ام، پس مطمئن شدم که تنها نیستم، به همین خاطر وحشت و ترسم ریخت، قلبم آرام گرفت، بی دغدغه دعاهای بعد از نماز را که در اثر مداومت و تکرار زیاد حفظ شده بودم، خواندم و عباداتم را مثل همیشه بطور کامل به پایان رساندم. سپس متوجه مقام شریف شدم. از جای برخاستم، به طرف [صفحه 8] مقام صاحب الزمان علیه السلام رفتم. وقتی وارد مقام شدم، نور زیاد و روشنائی خیره کننده ای دیدم، اما هیچ چراغی وجود نداشت و من از اندیشه در این باره به کلی غافل بودم که چطور، بدون آن که چراغی روشن باشد، این فروغ و نور عجیب همه جای مقام شریف را روشن ساخته است. آن گاه سید بزرگوار و با مهابتی را در سیما و لباس اهل علم دیدم که ایستاده و مشغول نماز است، بی اختیار به سوی او کشیده شدم، جذبه خاصی داشت، کشش معنوی و فروغ چهره تابناکش، دلم را ربود، عظمت و ابهتش قلبم را تسخیر نمود. از دیدن او بسیار شادمان گشتم. نخست گمان کردم از زائران غریبی می باشد که از نجف آمده،

زیر در نگاه اول دانستم وی از ساکنان نجف اشرف است. سپس طبق دستور که در آن مقام شریف، حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه باید زیارت شود، شروع کردم به زیارت مولایمان حضرت حجت سلام الله علیه بعد هم نماز زیارت را خواندم. وقتی فراغت یافتم، تصمیم گرفتم با آن آقا، درباره رفتن به مسجد کوفه صحبت کنم - و از او بخواهم که باهم به آنجا برویم - اما بزرگی و عظمت ایشان مرا گرفت و ابهتش چنان بود که نتوانستم به راحتی با وی گفتگو کنم. در همین حال نگاهم به بیرون از مقام شریف افتاد خوب به یاد دارم که هوا به شدت تاریک بود، صدای غرش آسمان را می شنیدم، پی در پی آهنگ کوبنده رعد همه جا را پر می کرد، صدای ریزش باران به گوش می رسید، باران تندی می بارید.]
[صفحه 9]

گفتگو با دلدار

در این هنگام آن بزرگوار، با چهره ای کریمانه، نگاهی مهربانانه، لبهایی پر جاذبه، که تبسمی دلنشین بر آن نقش بسته بود، در کمال رافت و عطوفت رو به من کرد - و با آهنگی ملایم و دلپذیر - به من فرمود: دوست داری به مسجد کوفه بروی؟ عرض کردم: بله آقای من، روش ما اهل نجف همین است که وقتی اعمال اینجا را انجام دادیم، به مسجد کوفه می رویم و بقیه شب را تا صبح در آنجا می مانیم، زیرا در مسجد کوفه عده ای ساکن هستند، خدمتگذاران هم از زائران پذیرایی می کنند، آب هم هست. وقتی این جمله را گفتم آقا برخاستند و به من فرمودند: برخیز تا باهم برویم.

لحظات سراسر امید و شادمانی

من بسیار خوشحال شدم، فوراً برخاستم و همراه ایشان از مسجد سهله خارج شدم. شادمانی و نشاط عجیبی داشتم. همراهی و هم صحبتی با آن بزرگوار، سرور و خوشی بی سابقه ای در من پدید آورده بود. وقتی همگام با آقا روانه شدم، دیدم فضا بخوبی روشن است. هوا بسیار مطبوع و دلپذیر می باشد. زمین کاملاً خشک است. من در خدمت ایشان، روشنی فضا و خشک بودن زمین را می دیدم و ملایمت و لطافت هوا را بخوبی احساس می کردم، اما بکلی غفلت داشتم از اینکه چند دقیقه پیش، دیده بودم هوا کاملاً تاریک است و باران به شدت می بارد. [صفحه 10] خلاصه در چنین حالی، قدم زدیم تا به در مسجد کوفه رسیدیم، در تمام طول مسیر، آن بزرگوار، که جانم فدایش باد، همراه بود و من در نهایت نشاط و شادمانی، از گفتگو با ایشان لذت می بردم، ایمنی و اطمینان خاصی پیدا کرده بودم و همراه بودن و مصاحبت با حضرتش، امنیت و آرامش و سروری وصف ناپذیر در من پدید آورده بود، از همه عجیبتر اینکه، در تمام راه، نه تاریکی و ظلمت دیدم، نه ریزش باران. وقتی جلوی مسجد کوفه رسیدیم، دیدم در مسجد بسته است، من چند ضربه ای به در کوبیدم تا کسانی که داخل مسجدند، در را باز کنند. پس از چند دقیقه، صدای خادم را شنیدم که پرسید: کیست در می زند؟ گفتم: در را باز کن. با لحنی اعتراض آمیز و آمیخته به تعجب، فریاد زد: در این هوای تاریک و باران شدید، از کجا آمده ای؟ گفتم: از مسجد سهله آمده ام. وقتی خادم در را گشود،

برگشتم و به سوی آن سید عالی مقام و آقای بزرگوار متوجه شدم - تا به ایشان تعارف کنم که بفرمایند و وارد شوند - اما او را ندیدم.

رنج فراق

در همین لحظه بود که یکباره همه جا را تاریک یافتم. گویی ظلمتی شدید تمام دنیا را گرفته است، باران هم بر سر و صورتم [صفحه 11^[1] فرو می ریخت، حال عجیبی پیدا کردم، از خود بی خود شده، سر از پای نشناخته، سراسیمه، به این طرف و آن طرف دویدم، جای جای زمین را در آن اطراف برای یافتن او جستجو کردم، بی اختیار اشک می ریختم، با گلوی بغض گرفته صدایش می زدم و مرتب، با آهنگی ملتمسانه داد می کشیدم و می گفتم: ای آقای ما، ای مولایمان، بفرمایید، کجا رفتید، بیایید آقا، در مسجد باز شد، اما دیگر هیچ کس را ندیدم. شگفت اینکه تمام مدتی که بی تابانه در پی مولایم، به این سو و آن سو دویدم و صدایش زدم که بفرمایید و التماس نمودم که در گشوده شد، تشریف بیاورید، چند دقیقه بیشتر طول نکشید، اما طی همین مدت کم، در زیر باران خیس شدم، هوا آزارم داد، سردم شد، لرزم گرفت و بخوبی وضع نامطلوب هوا را احساس کردم. آن گاه با دلی شکسته و دیده ای اشک بار وارد مسجد شدم و تازه به خود آمده، از غفلت بیدار گشتم. گویی خواب بوده و بیدار شدم. شروع کردم بر خود نهیب زدن و خویشتن را ملامت نمودن که چطور با دیدن آن همه نشانه های روشن و مشاهده آن امور اعجاز گونه و حیرت انگیز، حقیقت را ندانستم و آن بزرگوار را نشناختم.

معجزاتی که آن شب دیدم

آنچه را دیده بودم، یک یک به یاد می آوردم، و از اینکه نسبت به آن همه کرامت و اعجاز غفلت داشتم، تاسف می خوردم، زیرا هر یک از آن امور، به تنهایی دلیلی روشن و گواهی واضح بود [صفحه 12] برای معرفت به حضرت بقیه الله علیه السلام 1- نوری که در آن هوای تاریک و ظلمانی، تمام مقام شریف را گرفته بود، با آن که من هرگز چراغی در آنجا ندیدم. 2- روشنایی با عظمت مقام شریف، به گونه ای بود که نه یک چراغ، بلکه اگر بیست چراغ هم در آنجا می افروختند برای ایجاد چنان نوری، کافی نبود. حال آن که حتی یک چراغ هم وجود نداشت. 3- خوب به خاطر دارم که آن سید بزرگوار، مرا به نام خواند و اسم مرا برد، با آن که قبل از این برخورد، هیچ او را ندیده بودم و حضرتش را نمی شناختم. 4- به یادم آمد وقتی در مقام شریف بودم، بیرون را که نگریستم فضا تاریک بود و همه جا را ظلمتی شدید فراگرفته بود. اما وقتی همراه آن حضرت از مقام خارج شدم، چنان هوا روشن بود که جای قدمهایم را روی زمین می دیدم. 5- در مقام شریف که ایستاده بودم، صدای ریزش باران و غرش آسمان را می شنیدم، باران چنان به شدت می بارید که همه جا را آب گرفته بود، ولی هنگامی که در خدمت آقا بیرون آمدم زمین کاملاً خشک بود و اثری از آب و گل به چشم نمی خورد. 6- از داخل مسجد، به خوبی پیدا بود که هوا دگرگون شده، آسمان می غرید، رعد می کوبید، برق می زد، باران تندی می بارید، همه جا

طوفانی و ناآرام بود. اما وقتی با آن حضرت به طرف مسجد کوفه روانه شدم، هوا کاملاً مطبوع و ملایم بود. نسیم دلپذیری، روح انسان را نوازش می داد و چنان هوا با طراوت و [صفحه 13] نشاط انگیز بود که سابقه نداشت. همه اینها تا وقتی بود که به در مسجد کوفه رسیدیم، ولی همچنان که آن بزرگوار از من جدا شد، همه جا را تاریک دیدم، باران خیسم کرد، هوای سرد و طوفانی آزارم داد. این مسائل شگفت انگیز و امور معجز نمای دیگری نظیر آنها را یک یک به خاطر آوردم تا آنجا که یقین پیدا کردم آن وجود مقدس، حضرت حجت، صاحب الزمان علیه السلام بوده اند که مدتها در آرزوی دیدارشان بوده و از درگاه فضل الهی، تمنای شرفیابی به حضورشان را داشته ام. آری به راستی دریافتم که آن آقای بزرگوار، همان محبوب و مولای عزیزم، امام زمان علیه السلام بوده اند که در تابستان و زمستان، در اوج گرما و سوز سرما، هر مشکلی را به جان خریده، هر دشواری را تحمل نموده و به انجام اعمال مسجد سهله و به جا آوردن نمازها و دعاها و آن پرداختم تا به محضر پرفیض حضرتش نائل آیم، و سعادت دیدار سیمای تابناکش نصیبم گردد. وقتی دانستم به آرزوی دل رسیده و حضور قلب عالم امکان، شرفیاب شده ام، خدای تعالی را شکر نمودم، که سپاس و ستایش، برای خداوند است. و الحمد لله

ماجرای این قصه

این حکایت، سرگذشت تشریف یکی از اهالی نجف اشرف است که فردی معمولی و بقالی عادی، اما وارسته و پرهیزکار می باشد. [صفحه 14] یکی از بزرگان حوزه علمیه نجف که خود گزارش گر این داستان است گوید: در حدود سال هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری، برای تحصیل علوم دینی رهسپار نجف شدم. وقتی در آنجا اقامت گزیدم از مردمان عالم و صاحب نظر و برخی پارسایان اهل دیانت، پیوسته ماجرای شخصی را می شنیدم که به دیدار مولایمان امام منتظر سلام الله علیه توفیق یافته و به محضر آن بزرگوار شرفیاب گردیده است. من در جستجوی آن شخص بر آمدم تا آن که او را شناختم. وقتی با وی آشنا شدم، او را مردی شایسته و درستکار یافتم. اهل تقوا و دیانت بود. به همین خاطر، اشتیاق فراوانی داشتم که ساعتی در گوشه خلوتی، با او بنشینم تا داستان تشریفش به حضور صاحب الزمان علیه السلام را سوال کنم، و از زبان خودش بشنوم که چگونه به دیدار مولایمان حضرت حجت روحی فداه نائل شده است. از این رو مکرر به نزدش می رفتم. با او سلام و احوالپرسی می کردم. گاهی چیزی می خریدم تا به بهانه خرید، بیشتر با وی مانوس گردم. کم کم آشنائی ما بیشتر شد تا آن که دوستی و مودتی بین ما پدید آمد، و تمام اینها را مقدمه قرار دادم تا بالاخره گزارش شرفیابیش را به خدمت مولا بگیرم. خبری که بسیار مایل بودم از خود او دریافت نمایم و می خواستم جریان تشریفش را مستقیماً از دو لب خودش بشنوم. مدتی بدین منوال گذشت، تا

آن که در یک شب چهارشنبه [صفحه 15] تصمیم گرفتم برای انجام اعمال مسجد سهله، بدان مکان مقدس مشرف شوم و نماز و دعاهای مربوط به مقامات شریفه آنجا را به جا آورم. هنگامی که جلوی مسجد رسیدم، همان شخص مورد نظر را دیدم. فرصت را غنیمت شمردم و از او خواستم آن شب را با من بماند. وی نیز خواهش را پذیرفت. از همان جا همراه هم بودیم تا آن که اعمال مربوط به مسجد سهله را انجام دادیم. وقتی از نماز و دعاهای آنجا فراغت یافتیم، طبق روش مرسوم در آن زمان، به طرف مسجد کوفه راه افتادیم، زیرا قسمت عمده ساختمانهای جدید مسجد سهله هنوز تاسیس نشده بود و خادمان و امکانات لازم را نداشت. چون به مسجد اعظم کوفه رسیدیم، نخست جایی برای ماندن تدارک دیدیم، سپس بعضی از اعمال را که مخصوص آن مکان شریف بود به جا آوردیم. آن گاه من درباره تشریف او به محضر امام عصر علیه السلام پرسیدم، و از وی ملتزمانه خواستم که قصه شرفیابیش را به حضور ولی الله الاعظم، حضرت بقیه الله ارواحنا فداه بطور مفصل برایم شرح دهد. او نیز با کمال محبت، تقاضایم را اجابت نمود، و سر گذشتش را چنانکه نقل به معنی شد، تعریف کرد. این قضیه را دانشمند عالی مقام شیعی، مرحوم محدث نوری در رساله جنه الماوی به سند یکی از شاگردان بزرگوار مرحوم شیخ انصاری اعلی الله مقامه نقل کرده است. [صفحه 16] این ماجرا و دهها حکایت دیگر نظیر آن، که در کتابهای اهل دانش و صداقت آمده، یا از زبان اهل بصیرت و معرفت نقل شده، گواه روشن و دلیل استواری است بر وجود مقدس امام دوازدهم، خاتم الاوصیاء، حضرت مهدی علیه السلام و

لطف و محبت و بزرگواری او نسبت به
دوستان و شیعیانش. آری، او هست، گرچه
از دیده ها پنهان است. او ما را می بیند
و از اعمال و افکارمان با خبر است، گر
چه ما از دیدارش محرومیم. اما آنچه برای
هر مسلمان، بلکه برای هر انسان آگاه،
وظیفه مسلم است، شناخت آن بزرگوار و
اعتقاد به امامت و ولایت حضرتش می باشد.
اکنون برای معرفت به مقام والای آخرین
جانشین پیامبر اسلام و آشنایی با زندگی
آن حضرت، نخست مطالبی درباره حالات مادر
ارجمندش خاطر نشان می سازیم، سپس داستان
ولادت و حوادث دوران امامتش را شرح می
دهیم و سرانجام با بیان خلاصه ای از
وظایف شیعه در زمان غیبت، سخن را به
پایان می بریم. [صفحه 17]

شاهزاده خانم رومی

اشاره

سامرا یکی از شهرهای عراق است که در منطقه ای نسبتاً خوش آب و هوا کنار رود دجله قرار دارد. هنگامی که افراد ارتش، در بغداد زیاد شدند و زندگی در آنجا دشوار گردید، به دستور معتصم که از زمامداران عباسی بود در سال 221 بعد از هجرت، به بازسازی و عمران این شهر پرداختند و آنجا را مرکز حکومت قرار دادند. بعد هم بزرگان دولت به سامرا منتقل شدند، و این سامان، به صورت یک منطقه نظامی در آمد. متوکل عباسی نیز بر عمارات آن افزود و کوشک جعفریه را که کاخی عالی و با عظمت بود، به نام خود بنا کرد.

کنترل شدید

امام دهم و امام یازدهم علیهما السلام را نیز عسکری نامند. این به خاطر آن است که طبق دستور متوکل، این دو امام بزرگوار شیعه را به این منطقه نظامی آوردند و در میان عسکری یعنی ارتش جا دادند تا از نزدیک، مراقب آنها باشند و زندگیشان را کنترل کنند. ولی چرا زمامداران عباسی، از امام یازدهم علیه السلام که [صفحه 18] هنوز در سن کودکی بود، این همه وحشت داشتند؟! چرا او را به همراه پدر بزرگوارش به سامرا آوردند و در یک منطقه نظامی، تحت کنترل شدید قرار دادند؟ چون حکام عباسی، خبرهای گوناگونی درباره فرزند امام حسن عسکری

علیه السلام شنیده بودند و بوسیله افراد راستگو، از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مطالبی فهمیده بودند که خلاصه آن چنین است: 1- پیامبر اکرم بارها فرموده اند: بعد از من دوازده نفر جانشین من هستند. 2- تمام این دوازده نفر، از دودمان خودم، یعنی از قریش هستند که نخستین آنها، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است. 3- دوازدهمین جانشین من، فرزند حضرت عسکری علیه السلام است که همام من می باشد. 4- او نهمین فرزند امام حسین علیه السلام است که اسم دیگرش مهدی است. 5- حضرت مهدی علیه السلام روزی متولد می شود. او همه دولتها و زمامداران ستمگر را نابود می نماید، بر سراسر جهان حکومت می کند و عدالت و یکتاپرستی را جایگزین ظلم و بیدادگری می سازد. زمامداران خونخوار عباسی، این خبرها را شنیده بودند و می دانستند حضرت مهدی علیه السلام هنوز بدنیا نیامده است. از این رو تمام نیروهایشان را بکار انداختند و ماموران پنهان و آشکار [صفحه 19] خود را گماشتند تا زندگی امام یازدهم علیه السلام را کنترل کنند و فرزندش را نابود سازند. فرمانروایان آن عصر، با همه قدرتشان تلاش می کردند تا از ولادت حضرت مهدی علیه السلام جلوگیری کنند و نگذارند او بدنیا بیاید. به همین خاطر متوکل، در سال 232 هجری، امام دهم علیه السلام و فرزندش را به سامرا آورد تا وقتی پسر امام دهم، یعنی حضرت عسکری علیه السلام بزرگ شد و خواست ازدواج کند، او را بکشد و نگذارد فرزندش مهدی علیه السلام متولد شود. سالها گذشت. پس از متوکل فرزندش منتصر در سال 247 هجری به حکومت رسید. و ده سال بعد، پسر عمویش

معتصم بر مسند قدرت و ریاست نشست. او در سال 252 هجری از حکومت استعفا داد و پسر عمویش معتز را زمامدار مردم ساخت. در طول این سالها، حضرت هادی و امام عسکری همچنان تحت مراقبت طاغوتیان قرار داشتند و در شهر سامرا در آن شرایط پر خفقان و دشواری، زندگی می کردند.

امام در زندان

تمام حکومت‌های طاغوتی و دولتهای ستمگر، در طول این سالها، کوشیدند تا زندگی حضرت عسکری را دقیقاً کنترل کنند. مدتی آن حضرت را در زندان نگهداشتند. بعد هم رفت و آمد زنان و مردان را بخانه او، زیر نظر داشتند، و مراقب بودند که اگر امام یازدهم ازدواج کرد، همسر آن حضرت را شناسایی کنند و اگر فرزندی به دنیا آورد، فوری نابودش سازند تا مبادا حضرت [صفحه 20] مهدی علیه السلام که آخرین جانشین پیامبر اکرم و دوازدهمین امام شیعیان است متولد شود و حکومت‌های ستمگر را از صفحه زمین برچینند. ولی آیا این قدرتمندان ظالم، با همه نیرو و تلاششان موفق شدند از ولادت حضرت مهدی علیه السلام جلوگیری کنند یا نه؟

پیک امام

بشر بن سلیمان گوید: منزل من در سامرا، نزدیک خانه حضرت هادی علیه السلام قرار داشت. پاسی از شب گذشته بود که با صدای در حیاط، از جا برخاستم. با عجله به طرف در رفتم و پرسیدم: کیست؟ گفت: باز کن. وقتی در را گشودم، دیدم خدمتگذار امام دهم علیه السلام است.

پرسیدم: کافور، چه خبر شده؟ گفت: فوراً نزد امام بیا که تو را به حضور طلبیده اند. گفتم: الان حاضر می شوم. به اطاق برگشتم، آماده شدم، لباسم را پوشیده و به سوی منزل حضرت حرکت کردم. وقتی به حضور امام شرفیاب شدم، به من فرمودند: ای بشر، تو از فرزندان انصار هستی، دوستی و مودتی که نسبت به ما اهل بیت دارید، پیوسته در خاندان شما بوده، به همین [صفحه 21] خاطر، شما مورد اعتماد ما می باشید. اکنون می خواهم تو را به فضیلت مخصوصی، شرافت دهم که بدان امتیاز، بر سایر شیعیان برتری یابی و در محبت و ولایت ما، بر آنها سبقت گیری. اینک بطور محرمانه، تو را از آن مطلع می سازم. پس از بیان این مطالب، حضرت هادی علیه السلام، نامه ای به زبان و خط رومی نوشتند، سپس با انگشترشان آن را مهر و امضاء نمودند. آن گاه کیسه زرد رنگی که در آن دویست و بیست اشرفی بود، بیرون آوردند. نامه و کیسه پولها را به من دادند و فرمودند: اینها را بگیر، به سوی بغداد حرکت کن. وقتی آنجا رسیدی در صبح فلان روز، هنگام طلوع آفتاب، کنار پل رودخانه فرات برو. همانجا باش تا قایقهای که اسیران را می آورند، به ساحل برسند. زمانی که زنان اسیر را از قایقها پیاده کردند، می بینی جمعی از خریداران کنیزان که نمایندگان سران ارتش و برخی از جوانان عراق هستند، اطراف آنان را گرفتند. در این هنگام مشاهده می کنی مردی را به نام عمر بن یزید نخاس که مسئول فروش بردگان است، صدا می زنند. تو از دور کاملاً مراقب باش و پیوسته او را زیر نظر بگیر تا وقتی که خانم اسیری را برای فروش، به مشتریان پیشنهاد کند. آن

دوشیزه دو لباس حریر پوشیده است و به شدت از نامحرمان پرهیز دارد، حتی اجازه نمی دهد آنان که برای خرید کنیزان آمده اند، به وی نزدیک شوند یا چهره اش را بنگرند. [صفحه 22] وقتی آن دختر، به متصدی فروش بردگان گفت: شتاب مکن. من باید شخصی را انتخاب کنم که دلیم با اطمینان به صداقت و دیانت او آرامش پذیرد. تو نزد نخاس برو و بگو: من نامه ای که یکی از بزرگان به زبان و خط رومی نوشته، همراه دارم. وی در این نامه بزرگواری، وفاداری، سخاوت و روح انعطاف پذیر خود را توصیف نموده است. اکنون نامه را بگیر و به نظر این خانم برسان تا از اخلاق و صفات نفسانی صاحب نامه آگاه گردد، اگر قلبش به او مایل شد من از طرف نویسنده نامه وکالت دارم او را برای ایشان خریداری نمایم. من کیسه اشرفی و نامه مبارک را از حضرت گرفتم و به سوی بغداد حرکت کردم.

شاهزاده خانم رومی در میان اسیران

بامداد روز معین، هنگام طلوع خورشید، کنار پل فرات رفتم، و به انتظار ایستادم تا قایقهای اسیران جنگی برسند و شخص مورد نظر را بیابم. برخی از جوانان عرب و گروهی از نمایندگان فرماندهان ارتش نیز آمده بودند تا از بین زنان اسیر کنیزانی انتخاب کنند و برای خود یا اربابانشان خریداری کنند. دقایقی بعد، قایقهای حامل اسیران رسیدند و کنار ساحل ایستادند. چیزی نگذشت که اسرا پیاده شدند و به ساحل آمدند. سر و صدا بلند شد و هیاهوی کسانی که برای خریدن کنیزان بلا نخاس صحبت می کردند، فضای ساحل را پر کرد. [صفحه 23] در این هنگام متصدی فروش بردگان کنیزی را که دو جامه حریر پوشیده بود. برای فروش آورد. اما آن خانم، در نهایت پاکدامنی و عظمت، خود را از چشم مشتریان دور می داشت، و از اینکه مرد برده فروش، وی را به خریداران نشان دهد، خودداری می نمود. یکی از مشتریان که از پاکدامنی آن دوشیزه، تعجب کرده بود نزد نخاس رفت و گفت: او را به سیصد دینار می خرم، زیرا عفت و حجابش، او را در نظرم گرامی داشته است. اما آن دوشیزه بزرگوار به زبان عربی سخن گفت و فرمود: اگر در شوکت و جلال سلیمان بن داود هم ظاهر شوی و قدرت و سلطنت او را بدست آوری هرگز به تو رغبتی ندارم، بیهوده پولهایت را تلف نکن. مرد برده فروش، که خود را از فروختن آن زن اسیر ناچار می دید، به او گفت: چه باید کرد؟ من ناگزیرم شما را بفروشم، راهی جز این نیست. دوشیزه خانم جواب داد: عجله نکن.

من باید شخصی را انتخاب کنم که قلبم آرام گیرد، و به وفاداری و درستکاری او اعتماد داشته باشم. در این هنگام جلو رفتم و به نخاس گفتم: من نامه ای از بعضی بزرگان به همراه دارم که به زبان و خط رومی نوشته و در آن بزرگواری، وفاداری، سخاوت، نجابت و روح مدارای خود را شرح داده است. این نوشته را بگیر، به این [صفحه 24] خانم بده تا بخواند و از روحيات و صفات نویسنده آن آگاه گردد، اگر به او تمایل پیدا کرد و تو هم به فروش او راضی بودی، من از سوی نویسنده نامه وکالت دارم که این خانم را خریداری کنم و نزد وی ببرم. مرد برده فروش، پیشنهاد را قبول کرد. نامه را گرفت و به او داد تا بخواند و نظر خود را اظهار نماید. وقتی نگاه دوشیزه به نامه افتاد و نویسنده آن را شناخت، چنان از شدت خوشحالی گریست که بهت آور بود. نامه را خواند و به نخاس گفت: حتما باید مرا به صاحب این نامه بسپاری. بعد با قسم های شدید تاکید کرد که اگر مرا به نویسنده نامل تحویل ندهی، هلاک خواهم شد و تو مسئول جان من خواهی بود. وقتی کار به اینجا رسید، نخاس با من به گفتگو پرداخت و درباره فروش او صحبت کرد. من قدری درباره قیمت او بحث کردم تا آنکه به همان مبلغی که از سوی مولایم دستور داشتم به توافق رسیدیم. متصدی بردگان پولها را از من گرفت و آن خانم را که بسیار خوشحال شده بود، به من سپرد. من به همراه آن دوشیزه، به سمت منزلی که در بغداد اجاره کرده بودم، راه افتادیم. اما وی از شدت خوشحالی آرام نداشت، پیوسته نامه حضرت هادی علیه السلام را از گریبان بیرون می آورد، آن را می بوسید،

روی دیدگانش می نهاد، بر گونه هایش می گذارد و با قلبی سرشار از محبت، خطوط و نقوش آن را بر بدنش می کشید. [صفحه 25] من که فکر می کردم او نویسنده نامه را نمی شناسد، از رفتارش متحیر شدم و با تعجب پرسیدم: چطور شما نامه ای را می بوسید که هنوز صاحب آن را نمی شناسید؟! وی پاسخ داد: ای ناتوان که به مقام فرزندان پیامبران ناآشنایی، خوب گوش کن تا حقیقت را بدانی.

سرگذشت عجیب من

نام من ملیکه است. دختر یشوعا هستم که پسر قیصر و فرمانروای کشور مقتدر روم می باشد. مادرم از فرزندان شمعون است که جانشین حضرت مسیح بوده و از یاران آن پیامبر عالی مقام به شمار می آید. سرگذشت عجیب و بهت انگیزی دارم. اکنون توجه کن تا داستان پر حیرت زندگی ام را برایت شرح دهم: بیش از سیزده بهار از عمرم نگذشته بود، پدر بزرگم، قیصر روم، تصمیم گرفت فرزند برادرش را به همسری من در آورد و از من خواست با پسر عموی پدرم، ازدواج کنم. به دستور فرمانروای بزرگ روم، جشن با شکوهی ترتیب داده شد. سالن تشریفات قصر، برای انجام مراسم ازدواج من، مهیا گردید. تخت بزرگ جواهر نشان دربار را که به انواع جواهرات گرانبها آراسته شده بود، روی چهل پایه قرار دادند. بزرگان لشکری و کشوری که برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند، در سالن با شکوه قصر، حضور یافتند. سیصد نفر از راهبان و قسیس ها، که از نسل یاران و حواریین [صفحه 26] حضرت مسیح بودند، و همگی از مقامات برجسته مذهبی

به شمار می آمدند، حاضر شدند. هفتصد نفر از کسانی که منسوب به دودمان حواریین حضرت عیسی بودند، و قدر و منزلت خاصی داشتند، نیز شرکت نمودند. چهار هزار نفر از فرماندهان ارتش و سر لشکران و برگزیدگان سپاه و بزرگان قبایل، با لباسهای رسمی، حضور یافتند. با ورود امپراتور مقتدر روم، که پدر بزرگ من بود، مجلس جشن، رسمیت یافت و مراسم ازدواج من، آغاز شد.

جشن ازدواج

داماد را با تشریفات خاصی، روی تخت جواهر نشان، که بر چهل پایه قرار گرفته بود، نشانند. صلیب ها را برافراشتند، اسقف ها برخاستند، گرداگرد تخت داماد، حلقه وار ایستادند، کتابهای مقدس را بدست گرفتند، انجیل ها را گشودند تا عقد ازدواج و پیوند همسری مرا با فرزند برادر جدم، فرمانروای روم، بر اساس آیین مسیحیت، انجام دهند. اما در همین لحظات حساس، حادثه عجیبی رخ داد. همین که بزرگان کلیسا خواستند مرا به عقد پسر عموی پدرم در آورند، ناگهان صلیب های نصب شده بر جایگاههای بلند، واژگون گردید و بر زمین فروریخت. پایه های تخت، شکست و تخت داماد، سقوط کرد. صدای هولناکی، فضای قصر را گرفت و [صفحه 27] یکباره همه چیز دگرگون گردید. داماد بیچاره از تخت، بر زمین غلطید و بیهوش شد. رنگ از رخسار اسقف ها پرید و اندامشان به لرزه افتاد. وضع عجیب و بی سابقه ای پیش آمد، هراس و وحشت، همه را گرفته بود. اسقف بزرگ، که پیمان زناشویی ما را شوم تلقی کرده و این حوادث را

نشانه نامبارکی این ازدواج می دانست، پیش آمد، در برابر پدر بزرگم ایستاد و گفت: ای پادشاه روم، ما را از انجام مراسم این پیوند شوم، که نشانگر نابود شدن آیین مسیحی و مذهب شاهنشاهی است، معاف نما. پدر بزرگم نیز این حادثه ناگهانی را به فال بد گرفت و پیش آمدن این اوضاع عجیب را، دلیل نافرختگی این ازدواج دانست. اما به اسقف ها گفت: بار دیگر مراسم عقد مرا با برادر داماد قبلی برگزار کنند و دستور داد: پایه های تخت را استوار نمایند. صلیب ها را بر افرازید. برادر این برگشته روزگار بدبخت و نگونسار را بیاورید و بر تخت بنشانید، تا دخترم را به عقد ازدواج او در آورم. امیدوارم بخاطر سعادت و فرخندگی وی، نحوست و شومی برادرش دامنگیر شما نشود.

باز هم صلیب ها فروریخت

به دستور فرمانروای روم، بار دیگر، مجلس را آراستند. صلیب ها را برافراشتند. تخت جواهر نشان گرانبها را به روی چهل پایه محکم قرار دادند. داماد جدید را بر تخت نشاندند. بزرگان [صفحه 28] لشکری و کشوری برای انجام مراسم این ازدواج سلطنتی آماده شدند. اما همین که اسقف ها پیش آمدند و انجیل ها را گشودند تا عقد ازدواج ما را طبق آیین مسیحی انجام دهند، ناگهان همان حوادث وحشتناک و حیرت انگیز تکرار شد و آنچه بر سر داماد نخستین آمده بود، برادر ناکامش را نیز در برگرفت. صلیب ها فروریخت. پایه های تخت شکست. داماد بدبخت از تخت، به زمین افتاد و از هوش رفت. هیاهوی عجیبی بر پا شد. مهمانها وحشت زده متفرق شدند

و مجلس بهم ریخت. پدر بزرگم با اندوه فراوان، از جای برخاست و به حرم سرا رفت. پرده ها را انداختند و بدون آن که پیوند ازدواج، صورت گیرد، مجلس جشن، با این حادثه بهت آور پایان یافت.

رویای آن شب

من به اطاق خود برگشتم و در بستر آرمیدم. اما آن شب، خواب عجیبی دیدم، رویایی که مرا به عالمی دیگر برد و سرنوشت زندگی ام را به کلی تغییر داد. آن شب، در خواب دیدم: در میان قصر پدر بزرگم هستم. گویا حضرت مسیح و جناب شمعون و گروهی از حواریین، در آنجا گرد آمده اند. در جایگاهی که پدر بزرگم، تخت خود را قرار داده بود، به جای آن تخت جواهر نشان، منبری از نور به بلندای آسمان نصب شده بود که درخشش آن همه جا را روشن ساخته بود. [صفحه 29] در این هنگام، پیامبر خاتم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به همراه حضرت علی علیه السلام که داماد و جانشینش می باشد و جمعی از فرزندان علیهم السلام وارد شدند. حضرت مسیح، به استقبال رسول اکرم شتافت و آن حضرت را در آغوش گرفت. آن گاه خاتم الانبیاء به او فرمودند: ای روح خدا، من آمده ام تا ملیکه، دختر وصی و جانشینت شمعون را برای این فرزندم خواستگاری کنم. بدین ترتیب، رسول گرامی اسلام، به فرزندشان امام حسن عسکری علیه السلام اشاره نمودند و با نشان دادن آن حضرت که پسر نویسنده این نامه است، مرا برای آن بزرگوار، خواستگاری نمودند. در این هنگام، حضرت مسیح نگاهی به شمعون کرده گفت: شرافت و عظمت به تو روی

آورده، نسل خود را با نسل دودمان حضرت محمد علیهم السلام پیوند ده. شمعون نیز، با این ازدواج فرخنده موافقت نمود و اظهار داشت: این وصلت را پذیرفتم. سپس پیامبر اکرم، بر آن منبر نور بالا رفتند. خطبه ای خواندند و مرا به عقد ازدواج فرزندشان در آوردند. حضرت مسیح و حواریین و فرزندان بزرگوار رسول اکرم نیز همگی بر این پیوند مقدس گواه بودند. ناگهان از خواب بیدار شدم. رویای عجیبی بود. خواستگاری رسول خاتم از من! و پیوند همسری من با فرزند بزرگوارش امام حسن!! اما ترسیدیم آنچه را در خواب دیده ام، برای پدرم و [صفحه 30] پدر بزرگم تعریف کنم، زیرا بیم آن می رفت که اگر از حقیقت رویای من با خبر شوند، دستور کشتن مرا صادر کنند. از این رو، ماجرای خوابم را به هیچ کس نگفتم و پیوسته آن را، چون رازی پنهان داشتم. اما روز به روز، محبت و علاقه ام به ابی محمد، امام حسن عسکری علیه السلام بیشتر می شد، همواره دلم در یاد آن بزرگوار می تپید و مهر آن حضرت، جانم را تسخیر کرده بود.

آزادی اسیران

روزها گذشت، من بقدری دل‌باخته امام حسن علیه السلام شده بودم که در اثر شدت علاقه و سختی جدایی از آن حضرت نه می توانستم غذا بخورم و نه شربتی بیاشامم. به کلی اشتهایم کور شده بود، بی میلی به غذا و امساک از خوردن و نوشیدن، کم کم وضعی در من پدید آورد که بیمار و رنجورم ساخت. بیماری من هر روز شدیدتر شد تا آنجا که اندامم را ناتوان و فرسوده ساخت. پدر بزرگم دستور داد پزشکان را

برای معالجه ام احضار کنند. اما معاینات و معالجات آنان نیز سودی نبخشید. هیچ دکتر متخصصی در شهرهای روم نمانده بود که پدر بزرگم برای درمان بیماری من، از او استمداد نکرده باشد و دارویی برای دردم نخواستہ باشد، ولی تمام آن کوشش‌ها بی نتیجه ماند، نه تنهال حال من بهبود نیافت، بلکه هر روز، ضعف و بیماریم افزون گشت. سرانجام پدر بزرگم از درمان مرض و ناراحتی من، مایوس گردید، از این رو کنار بستم آمد، بربالینم نشست، گاهی پر مهر [صفحه 31] به چهره ام انداخت و گفت: ای نور چشمم، آیا در قلبت، آرزویی داری تا در این جهان بر آورده سازم؟ گفتم: پدر بزرگ عزیزم، تمام درهای نجات را به روی خود بسته می بینم. اما اگر آزار و شکنجه را از اسیران مسلمان برداری، غل و زنجیرها را از دست و پایشان بگشایی، با آنها نیک رفتاری نمایی، در زندانها را به رویشان باز کنی و آنان را رها سازی، امید دارم حضرت مسیح و مادرش مریم مقدس، سلامتم را برگردانند و به من تندرستی و عافیت، موهبت نمایند. پدر بزرگم، قیصر روم، خواهش مرا پذیرفت. دستور داد اسیران مسلمان را که در زندانهای روم، زیر شکنجه و در غل و زنجیر بودند، آزاد کنند. من نیز به ظاهر، اندکی اظهار بهبودی نمودم، کمی غذا خوردم و چنین وانمود کردم که به خاطر رفتار نیک امپراطور روم، مورد شفای حضرت مسیح قرار گرفته ام. پدر بزرگم که از اندک اظهار بهبودی من، به شدت خشنود شده بود، دستور داد اسیران مسلمان را احترام نمایند و با کمال عزت آنها را آزاد سازند.

رویای دوم و مژده دیدار

چهارده شب از این ماجرا گذشت، آن شب نیز خواب عجیبی دیدم که مسیر فکری و ایمان و اعتقاد قلبی مرا دگرگون ساخت. [صفحه 32] آن شب در عالم رویا دیدم بانوی بانوان جهانها، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها با هزار نفر از حوریان بهشتی، به عیادت من آمدند و دختران عمران، حضرت مریم نیز همراه آنان است. مریم مقدس، حضرت فاطمه علیها السلام را به من نشان داد و گفت: ایشان بزرگ بانوی بانوان جهانها و مادر شوهر تو می باشند. من با شنیدن این جمله دامن حضرت زهرا را گرفتم، خود را بروی قدمهای مبارکشان افکندم، به شدت گریستم، گریه کنان، از دوری فرزندشان امام حسن علیه السلام شکایت نمودم و از اینکه آن بزرگوار، به دیدارم نیامده و افتخار ملاقاتش را از من سلب کرده، عرض حال نمودم. بانوی بانوان، حضرت فاطمه به من فرمودند: تا وقتی تو در آیین مسیحی و دین نصارا هستی، فرزندم ابامحمد، به دیدارت نخواهد آمد. این خواهرم مریم، دخت عمران است که از دین تو، به سوی خدای تعالی بیزاری می جوید. حال اگر مایلی خدا و مسیح و مریم از تو خشنود شوند و به دیدار فرزندم ابی محمد نائل گردی، بگو: اشهد ان لا اله الا الله و ان - ابی - محمدا رسول الله گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و پدر فاطمه، حضرت محمد، پیامبر الهی است. وقتی این جملات را گفتم و به یکتایی خدا و رسالت خاتم الانبیاء شهادت دادم بانوی بانوان، حضرت زهرا علیها السلام مرا [صفحه 33] در آغوش گرفتند و به خود چسبانند. در آن حال جانم پاکیزه شد و حالم بهبود یافت. سپس فرمودند: اکنون

منتظر دیدار فرزندم ابی محمد باش که خودم او را به نذت خواهم فرستاد. در این هنگام از خواب بیدار شدم، با خود می گفتم: در انتظار دیدار ابی محمد خواهم ماند، و امیدوارم هر چه زودتر، به ملاقات آن بزرگوار، نائل گردم.

سومین رویا

آن روز به پایان رسید، من که بی تابانه در اشتیاق دیدار امام حسن علیه السلام به سر می بردم، با فرارسیدن شب، به خواب رفتم تا شاید محبوبم را در عالم رویا ببینم. خوشبختانه آن شب، به دیدار آن حضرت رسیدم و چنانکه فاطمه زهرا سلام الله علیها وعده داده بودند، امام عسکری به ملاقاتم آمدند. وقتی حضرت را در خواب دیدم، گویا با شکوه از اندوه فراق، عرضه داشتم: ای محبوبم، چه بر من جفا کردی، من که جانم را در راه محبت تو تلف کردم و در سوز مهر و غم جانکاه فراق ناپود شدم. امام حسن علیه السلام فرمودند: تاخیر من از دیدار تو، هیچ علتی نداشت جز آن که در آیین مسیحیت بودی و در کیش مشرکان به سر می بردی، اکنون که مسلمان شدی و به دین اسلام گرویدی، من هر شب به ملاقاتت خواهم آمد. از خواب بیدار شدم، اما از آن شب تا الان همه شب [صفحه 34] حضرتش به خوابم آمده و پیوسته در عالم رویا، به دیدار آن محبوب بزرگوار نائل آمده ام. وقتی آن دوشیزه، سرگذشت عجیب و بهت آورش را برایم شرح داد و دانستم او، دختر امپراطور روم و از نواده های شمعون، جانشین حضرت مسیح علیه السلام است، و دارای شخصیت و شرافت خانوادگی و کمالات معنوی می باشد، پرسیدم: چه شد که

شما در بین اسیران قرار گرفتید؟ چگونه از میان قصر پادشاه به گروه اسرا پیوستید؟ دخت قیصر روم، ماجرای اسارت خویش را چنین تعریف کرد: یکی از شبها که ابومحمد امام حسن عسکری علیه السلام به خوابم آمدند، در عالم رویا به من فرمودند: به زودی پدر بزرگت پادشاه روم، لشکری به جنگ مسلمین می فرستد و نبردی میان این دو کشور آغاز می شود. خود را به لباس خدمتکاران در آور، و بطور ناشناس همراه سایر زنان و پرستاران، به سوی جبهه حرکت کن.

جنگ و اسارت

همان گونه که امام فرموده بودند، اعلام جنگ شد. نظامیان رومی به دستور پادشاه، برای سرکوبی مسلمانان حمله کردند. من نیز با تغییر لباس، سر و وضع خدمتکاران جبهه را به خود گرفتم و میان زنان پرستار، تا نزدیک خط مقدم رفتم. در این هنگام پیشاهنگان و نظامیان مسلمان پیش تاختند. عده ای را کشته و [صفحه 35] گروهی را اسیر نمودند. من هم میان اسیران قرار گرفتم. آن گاه ما را با قایقها، به سوی بغداد آوردند و چنانکه مشاهده کردی در ساحل پیاده کردند. اما یادت باشد که تا الان به هیچ کس نگفته ام که پدر بزرگم پادشاه روم است. این بود سرگذشت من و قصه اسارتم. بشر بن سلیمان گوید: وقتی ماجرای عجیب زندگی او را شنیدم به وی گفتم: عجیب است که تو از سرزمین روم هستی و به زبان عربی صحبت می کنی!! او گفت: پدر بزرگم در پرورش و آموزش من خیلی کوشید. از این رو، خانمی را که زبان عربی و رومی می دانست

استخدام کرده بود، او روزی دوبار، صبح و شب نزد من می آمد و زبان عربی را به من یاد می داد. به همین خاطر است که می توانم به زبان عربی صحبت کنم.

هدیه امام

از بغداد حرکت کردیم تا به سامرا برگردیم و به حضور امام هادی علیه السلام برسیم. راه بین بغداد و سامرا را پشت سر گذاشتیم. وارد شهر شدیم. یکسره به طرف منزل حضرت هادی علیه السلام رفتیم. وقتی به محضر امام رسیدیم، سلام کرده و نشستیم. حضرت رو به ملیکه نموده، پرسیدند: خداوند چگونه به تو عزت و سر بلندی اسلام و ذلت و خواری مسیحیت را نمایاند، و چطور شرافت حضرت محمد [صفحه 36] صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش را برایت نمایان ساخت؟ ملیکه - در کمال ادب - گفت: ای فرزند پیامبر، چه عرض کنم درباره مساله ای که شما نسبت به آن از من داناتر و آگاهتر می باشید. امام هادی علیه السلام فرمودند: می خواهم تو را گرامی دارم و هدیه ای تقدیمت کنم، ده هزار دینار پول، یا یک نوید و مژده ای بسیار جالب، که سبب افتخار و شرافت جاودانت باشد؟ کدام را دوست داری؟

نوید بزرگ

دخت قیصر روم گفت: مژده فرزندی به من دهید. حضرت فرمودند: تو را به فرزندی نوید می دهم که تمام جهان را از مشرق تا مغرب به تصرف خویش در آورد. بر همه عالم فرمانروا گردد و جهان را سرشار از عدالت و فضیلت سازد، بعد از آن که پر از ظلم و

ستم شده باشد. دختر جوان پرسید: پدر این فرزند کیست؟ امام هادی علیه السلام پاسخ دادند: پدرش همان کسی است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در فلان شب، تو را برای او خواستگاری نمودند. آیا در آن شب، حضرت عیسی و جانشین او تو را به همسری چه کسی در آوردند؟ گفت: فرزند ارجمند شما حضرت امام حسن علیه السلام. حضرت پرسیدند: آیا او را می شناسی؟ [صفحه 37] ملیکه جواب داد: مگر از آن شبی که بوسیله حضرت زهرا علیها السلام مسلمان شدم، هیچ شبی بوده که او به دیدارم نیامده باشد؟ من هر شب او را ملاقات کرده ام. در این هنگام، امام هادی علیه السلام به خدمتکارشان فرمودند: کافور، نزد خواهرم برو و بگو زود به اینجا بیاید. کافور اطاعت کرد. از اطاق بیرون رفت. در پی خواهر حضرت هادی علیه السلام شتافت. چند دقیقه ای بیش نگذشته بود که در اطاق باز شد، خواهر ارجمند امام که نامش حکیمه بود وار شد و سلام کرد. حضرت در حالی که به آن دختر میهمان و تازه وارد اشاره می کردند فرمودند: خواهر، این زن، همان کسی است که به تو گفته بودم و منتظرش بودی. همین که حکیمه این جمله را شنید، نزدیک آن دختر آمد، احترامش کرد، او را در آغوش گرفت و از دیدارش بسیار خوشحال و شادمان گردید. آن گاه حضرت هادی علیه السلام به حکیمه خانم فرمودند: اینک این بانو را به خانه ات ببر، مسائل مذهبی، دستورات دینی، واجبات و مستحبات اسلام را به وی یاد بده، او همسر فرزندم حسن و مادر حضرت قائم است.

در خانه حکیمه

حکیمه خواهر امام هادی علیه السلام، به فرمان آن حضرت، میهمان تازه وارد را به خانه خود برد. احکام و عبادت‌های [صفحه 38] اسلامی را به او یاد داد. از وی به گرمی و محبت فراوان پذیرایی نمود و او را به نام نرگس صدا زد. همه سعی می کردند کسی از وجود این بانوی تازه وارد خبردار نشود تا مبادا ماموران مخفی گزارش دهند و زمامداران خون آشام عباسی، فرمان دستگیری و قتل نرگس را صادر کنند. یکی از روزها که فرزند جوان حضرت هادی علیه السلام یعنی امام حسن، به خانه عمه اش حکیمه خانم آمده بود، نگاهش به نرگس افتاد و با تعجب به او نگریست. وقتی حکیمه نگاه حیرت انگیز امام حسن علیه السلام را دید، رو به آن حضرت کرد و پرسید: چه شده؟ از چه چیز تعجب می کنید؟ حضرت فرمودند: به همین زودی او دارای فرزندی می شود که مقام والایی نزد پروردگار دارد، و خداوند، به وسیله او زمین را از عدل و فضیلت سرشار سازد، چنانکه پر از ظلم و جنایت شده باشد. حکیمه گفت: خواب است او را به همسری انتخاب کنید. حضرت فرمودند: در این باره از پدرم اجازه بگیر. خواهر امام هادی علیه السلام گوید: در پی این حادثه، لباس پوشیدم، به خانه حضرت هادی علیه السلام رفتم. وارد اطاق شدم، سلام کرده و نشستم. ولی قبل از آن که حرفی بزنم و چیزی بپرسم حضرت رو به من کردند و فرمودند: حکیمه، وسائل ازدواج نرگس را با فرزندم فراهم کن. زود برخاستم، خداحافظی کردم و به منزل برگشتم، نرگس نیز از اینکه پس

از آن همه حوادث تلخ و شیرین، به آرزوی خود می رسید خیلی خوشحال بود. [صفحه 39]

ازدواجی فرخنده

مراسم ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام با ملیکه انجام گرفت. چند روز بعد هم آن حضرت با همسر نوعروسش به خانه امام هادی علیه السلام آمدند، و بدین ترتیب زن و شوهر جوان، به حضور امام دهم رسیدند و اظهار ادب نمودند. از آن پس زندگی مشترک و پر سعادت امام یازدهم علیه السلام با آن بانوی با فضیلت ادامه یافت. دوستان خیلی نزدیک و بسیار صمیمی حضرت هادی نیز کم و بیش از این ازدواج فرخنده اطلاع داشتند. اما همه آنها سخت می کوشیدند تا این خبر همچنان مخفی بماند و هیچ کس از این راز مهم و سرنوشت ساز آگاه نگردد. به همین خاطر، همسر بزرگوار امام یازدهم علیه السلام را به نامهای گوناگون صدا می زدند و تلاش می کردند شخصیت واقعی او شناسایی نشود. گاهی او را نرگس می خواندند، بعضی وقتها به اسم سوسن صدایش می زدند، گاهی هم صیقل می نامیدند تا کار آگاهان دولت نتوانند آن حضرت را بشناسند و گزارش دهند. زیرا اگر مراقبت نمی شد و ماموران جلاد حکومت عباسی از این حادثه مهم اطلاع می یافتند، قطعاً به دستگیری آن بانو منجر می گردید و سرانجام او را به قتل می رساندند تا از تولد حضرت مهدی علیه السلام جلوگیری کنند. ولی آیا زندگی مخفیانه امام حسن عسکری با نرگس تا کی ادامه یافت؟ آیا ماموران رژیم توانستند

از ولادت امام زمان علیه السلام با خبر شوند یا نه؟ [صفحه 41]

در آغوش فرشتگان

اشاره

دویست و پنجاه و چهار سال از هجرت پیامبر گذشته بود که امام دهم حضرت هادی علیه السلام به شهادت رسید. از آن پس، فرزند برومندش امام حسن عسکری علیه السلام به مقام امامت رسید و رهبری شیعیان را عهده دار گردید. حکیمه خانم گوید: همان گونه که در گذشته به دیدار حضرت هادی علیه السلام می رفتم، پس از شهادت وی، خدمت امام عسکری علیه السلام شرفیاب می شدم. تقریباً یک سال از شهادت امام دهم می گذشت. یکی از روزها که به خانه آن حضرت رفتم نرگس جلو آمد، احترام نمود، خواست کفشایم را بردارد، گفت: ای بانوی من، اجازه دهید کفش شما را بردارم. گفتم: بانو و سرور من تو هستی، به خدا قسم هرگز نمی گذارم و راضی نیستم که تو برای من خدمت کنی، من خدمتگزاری تو را به روی چشم می پذیرم. در این هنگام حضرت عسکری علیه السلام که گفتگوی ما را شنیده بودند فرمودند: [صفحه 42] عمه، خدا پاداش نیک به تو مرحمت فرماید.

ولادت حضرت مهدی

آن روز تا نزدیک غروب آفتاب، منزل امام بودم و با نرگس صحبت می کردم. وقتی برخاستم لباس بپوشم و بروم، حضرت فرمودند: عمه جان، امشب نزد ما بمان. در این شب، فرزند مبارکی متولد می شود که زمین مرده را حیات می بخشد و زنده می سازد یعنی آن گاه که عدل و فضیلت در زمین بمیرد، و همه جا را ظلم و جنایت فراگیرد، او قیام می کند و زمین را پر از عدالت می سازد. من که نشانی از بارداری در نرگس نمی دیدم با تعجب پرسیدم: این فرزند پر برکت از کدام بانو به دنیا خواهد آمد؟! حضرت فرمودند: وی فرزند نرگس است و فقط از او متولد می شود. من که قدری تردید پیدا کرده بودم دوباره نزدیک نرگس رفتم و او را به دقت نگریستم، ولی هیچ اثری از داشتن فرزند در او ندیدم، از این رو نزد امام برگشتم و ماجرا را به حضرت اطلاع دادم. امام عسکری علیه السلام لبخندی زده و فرمودند: عمه جان، هنگام سپیده دم، اثر بارداری در او ظاهر می شود، زیرا نرگس نیز مانند مادر موسی است که نشانی از فرزند داشتن در او دیده نمی شد و تا هنگام تولد موسی، هیچ کس از ولادتش خبر نداشت. [صفحه 43] فرعون ستمگر که می دانست اگر حضرت موسی متولد شود با او مبارزه می کند و تخت و تاجش را نابود می سازد، با تمام نیرو می کوشید تا از ولادت موسی علیه السلام جلوگیری کند. به دستور او زنان را از مردها جدا کردند. و هر زنی که پسری به دنیا می آورد، بلا فاصله طفلک بیگناهِش را می کشتند. اما وقتی خدا

بخواهد موسی به دنیا بیاید، صدها فرعون هم که تلاش کنند به نتیجه است. قبل از تولد حضرت موسی علیه السلام هیچ کس باور نمی کرد که مادرش باردار است، زیرا اثری از فرزند داشتن در او دیده نمی شد. نرگس نیز همچون مادر موسی، تا آخرین لحظات ولادت امام زمان علیه السلام نشانی از بارداری در خود نداشت. زیرا آینده نرگس، بسیار حساس و پر اهمیت بود. جاسوسها همه جا را کنترل می کردند. کار آگاهان حکومت، هر حرکت مشکوکی را زیر نظر داشتند و به شدت مراقب بودند که اگر فرزندی از امام یازدهم متولد شد، نابودش سازند. به همین خاطر بود که ملیکه، مادر حضرت مهدی علیه السلام را به نامهای مختلف می خواندند. گاهی او را نرگس می نامیدند، بعضی اوقات به اسم سوسن صدایش می زدند، برخی او را به نام ریحانه می شناختند، گاهی هم صیقل می گفتند تا همسر امام عسکری علیه السلام و فرزند موعودش، شناسایی نشوند و از گزند دشمنان، در امان باشند. [صفحه 44]

شب نور

شب از نیمه گذشته بود. هنوز هم نشانه ای از فرزند داشتن در سوسن دیده نمی شد. زودتر از هر شب برای خواندن نماز شب آماده شدم و به نماز ایستادم. سوسن نیز ناگهان از خواب پرید، از اطاق بیرون رفت، وضو گرفت، برگشت و مشغول خواندن نماز شب شد. او آخرین رکعت نمازش را می خواند که از اطاق بیرون رفتم، نگاهی به آسمان انداختم و متوجه شدم نزدیک طلوع فجر است، اما هنوز اثری از وعده امام عسکری علیه السلام دیده نمی شد. همان لحظه که در دل، نسبت به وعده حضرت، دچار تردید شده بودم ناگاه صدای امام را از اطاق شنیدم که به من فرمودند: عمه جان، شک نداشته باش - آنچه گفته ام آشکار می شود - و به خواست خدا خواهی دید. من در حالی که از این تردید نزد خود شرمنده بودم به طرف اطاق برگشتم، همین که نزدیک در رسیدم، دیدم سوسن نمازش را تمام کرده و با حالتی غیر عادی، شتابزده بیرون می آید. به او گفتم: پدر و مادرم به فدایت، آیا چیزی احساس می کنی؟ گفت: بلی، عمه جان، چیزی را شدیداً در خود یافتم. [صفحه 45] گفتم: به خواست خدا جای نگرانی نیست. سپس او را به درون اطاق بردم، داشتم زیر لب قرآن می خواندم که ناگهان سوسن از نظرم ناپدید شد، مثل اینکه بین من و او، پرده آویخته باشند دیگر او را ندیدم. از این رو، وحشت زده و نگران شدم، فریاد کنان به طرف اطاق امام عسکری علیه السلام دویدم. در این لحظه حضرت فرمودند: عمه برگرد که او در جای خود خواهی دید. من با تعجب برگشتم، وقتی

وارد اطاق شدم، دیدم نوری از سوسن می درخشد که چشمهایم را خیره می کند. سپس دیدم نوزاد سوسن به حال سجده، زانوهایش را بر زمین نهاده، صورت بر خاک گذارده، و دو انگشت سبابه اش را به طرف آسمان گرفته و می گوید: شهادت می دهم معبودی جز خدای یگانه نیست، او بی همتا است و شریکی ندارد، جدم - محمد - فرستاده خداوند است و پدرم امیر مومنان می باشد. سپس امامان را یکی پس از دیگری بر شمرده تا به نام مبارک خود رسید، آن گاه به درگاه الهی عرضه داشت: پروردگارا، آنچه را به من وعده دادی بر آورده ساز، کارم را به اتمام رسان مخالفانم را نابود و مغلوب نموده، مرا بر دشمنانم پیروز فرما. و زمین را به وسیله من، سرشار از انصاف و عدالت گردان. همچنان غرق تماشای مناجات دلنشین و کلمات معجز آسای این نوزاد سراپا نور و کمال بودم، که ابومحمد، امام [صفحه 46] حسن عسکری علیه السلام صدایم زده و فرمودند: عمه جان، آن کودک را در آغوش بگیر و نزد من بیاور. من جلو رفتم، فرزند سوسن را در بغل گرفتم و به طرف حضرت عسکری علیه السلام بردم. وقتی نوزاد سوسن به حضور پدر رسید و مقابل امام یازدهم قرار گرفت، در حالی که هنوز به روی دستان من بود، به پدر بزرگوارش سلام نمود. آن گاه حضرت عسکری علیه السلام، کودک نوزادشان را از من گرفتند و در حالی که پرنده گانی برفراز سرش در پرواز بودند، زبان مبارکش را در کام آن طفل پر فرو نهادند و کودک از زبان (علم و عصمت) آن حضرت (دانش و معرفت و اسرار امامت) نوشید. بعد به من فرمودند: این کودک را بگیر و به مادرش بسپار تا او را شیر

دهد، وقتی نرگس به او شیر داد، بار دیگر فرزندم را نزد من بیاور. من نوزاد تابناک امام عسکری علیه السلام را در آغوش گرفتم. به اطاق سوسن برگشتم، طفل را به مادر بزرگوارش، که مشتاقانه در انتظار نوزادش بود، سپردم. سوسن (با نگاهی پر مهر و قلبی شادان فرزندش را در بغل گرفت، به آرامی، روی چون ماهش را بوسید و بویید و) او را شیر داد. آن گاه بار دیگر، فرزند سوسن را در آغوش گرفتم، او را به حضور امام حسن علیه السلام بردم، اما دیدم باز هم پرندگانی در اطراف سرش می گردند. [صفحه 47] سپس حضرت عسکری علیه السلام، با آهنگی بلند، یکی از آن پرندگان را مورد خطاب قرار دادند و فرمودند: این کودک را بگیر، از او محافظت و مراقبت کن و هر چهل روز یک بار، او را به نزد ما برگردان. پرنده مورد نظر، سخن حضرت را شنید، فرمان امام را اطاعت نمود، نوزاد نرگس را برداشت و با خود به آسمان برد. وقتی آن پرنده پر گشود و بالا رفت، سایر پرندگان نیز در پی او به پرواز در آمدند و بدرقه اش نمودند. در آن حال شنیدم که ابامحمد، امام عسکری علیه السلام گفتند: تو را به خدا سپردم، به همان خدایی که مادر موسی، موسی را به او سپرد. وقتی نرگس دید نور دیده اش را به آسمان بردند، دلش طپید و اشک در دیدگانش حلقه زد. امام که اشک فراق را بر گونه های سوسن دیدند، به او آرامش داده و فرمودند: آرام باش، فرزند تو از هیچ کس جز خودت شیر نمی نوشد، زیرا شیر خوردن از غیر تو، بر او ناروا و حرام است. به زودی نوزادت را به نزد تو می آورند و او به آغوش بر می گردد، چنانکه حضرت موسی به مادر بازگردانده

شد. و همین است سخن الهی که فرموده: سپس موسی را به مادرش بازگردانیم تا موجب چشم روشنی و رفع اندوه او باشد. من که نمی دانستم آن چه پرنده ای بود که نوزاد سوسن را با خود به آسمان برد و چرا آن طفل تازه به دنیا آمده را برگرفت و [صفحه 48] پرواز کرد، با شگفتی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم: آن چه پرنده ای بود که فرزندان را با خود برد؟! حضرت فرمودند: او روح القدس بود، (نه یک پرنده معمولی، او بزرگترین فرشته الهی است) که بر امامان گماشته شده تا در جهت موفقیت، استحکام و تقویت، و تربیت آنان به دانش و معرفت، بکوشد.

چهل روز بعد

چهل روز گذشت. فرزند برادرم، امام حسن علیه السلام، شخصی را نزد من فرستادند و مرا به حضور طلبیدند. بی درنگ برخاستم، آماده شدم و به خدمت حضرت شتافتم. وقتی وارد اطاق آن بزرگوار شدم، ناگهان دیدم همان کودک ماه پاره، چون آفتاب درخشنده، مقابل روی پدر راه می رود. من که از رشد سریع او در طی این مدت، تعجب کرده بودم، از امام پرسیدم: ای سرورم، این کودک، دو ساله به نظر می آید و عجیب است که به اندازه دو سال رشد کرده است! حضرت تبسمی نمود، و فرمودند: فرزندان پیامبران و جانشینان پیامبران، که به مقام پیشوایی و امامت برگزیده شوند، رشد و نمویشان، همانند سایرین نیست، بلکه وقتی یک ماه از عمر کودکی از ما خاندان بگذرد، چنان است که بر دیگران یک سال گذشته باشد. فرزند ما اهل بیت پیامبر (از نظر کمالات روحی و مقامات معنوی نیز چنان است که) در شکم مادرش، سخن می گوید، قرآن می خواند، پروردگارش را بندگی و [صفحه 49] عبادت می کند، و هنگامی که به دوران شیر خوراکی رسید، فرشتگان در هر بامداد و شامگاه، بر او فرود آیند و فرمانش را اطاعت نمایند. از آن پس، پیوسته هر چهل روز یک بار، فرزند ارجمند امام عسکری علیه السلام را می دیدم.

راز آسمانی

گاهی که دوستان نزدیک و افراد مورد اعتماد امام یازدهم، خدمت آن بزرگوار شرفیاب می شدند، فرزند فرخنده و ماه چهره اش، حضرت مهدی علیه السلام را می دیدند، و بارها از امام عسکری علیه السلام می شنیدند که او را به عنوان جانشین خود معرفی می نماید. احمد فرزند اسحاق که از بزرگان شیعه و از دانشمندان برجسته و ارادتمند به مکتب اهل بیت است، گوید: روزی به محضر امام عسکری علیه السلام رفتم و می خواستم درباره جانشین آن حضرت سوال کنم. ولی پیش از آن که چیزی به زبان آورم، امام خود ابتدا به سخن نموده و فرمودند: احمد بن اسحاق، خداوند از زمانی که حضرت آدم علیه السلام را خلق نموده (زمین را خالی از حجتش نگذاشته) و تا روز رستاخیز نیز زمین را خالی از حجتش نگذارد، به واسطه او بلا را از اهل زمین دفع می کند، از آسمان باران می فرستد و به خاطر وجود وی، برکات زمین را بیرون می ریزد. پرسیدم: آیا جانشین بعد از شما کیست؟ [صفحه 50] امام عسکری به سرعت از جای برخاستند و به اندرون منزل رفتند، اما به زودی برگشتند، در حالی که پسر بچه ای روی شانه داشتند که صورتش مثل ماه شب چهارده می درخشید و تقریباً سه ساله به نظر می رسید. آن گاه حضرت عسکری فرمودند: ای احمد بن اسحاق، اگر به خاطر کرامت و مقامت نزد خدا و حجت های الهی نبود، این فرزندم را به تو نشان نمی دادم. او همنام و هم کنیه پیغمبر است. وی کسی است که زمین را سرشار از عدالت می سازد، پس از آنکه

سراسر، ظلم و ستم شده باشد. ای احمد بن اسحاق، مثل او در میان این امت، همچون خضر و ذوالقرنین است. سوگند به خدا، چنان از چشمها پنهان خواهد شد که در آن زمان از هلاکت نجات نمی یابد مگر کسی که خداوند، قلبش را در جهت اعتقاد به امامت آن حضرت، استوار نموده و او را به دعا کردن برای ظهورش، موفق ساخته باشد. پرسیدم: آیا نشانه ای هست که دلم را آرامش بخشد و قلبم اطمینان پیدا کند؟ در این لحظه، همان آقا پسر کوچک، لب به سخن گشود و با زبان عربی فصیح فرمود: انما بقیه الله فی ارضه و المنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یا احمد بن اسحق. من بقیه الله در زمین هستم و انتقام گیرنده از دشمنان خداوندم، بنابر این پس از آن که با چشم دیدی در جستجوی اثر و نشانه مباش، ای احمد بن اسحاق. [صفحه 51] من با شادمانی و سرور، از محضر امام مرخص شدم، اما فردای آن روز، بار دیگر، به خدمت حضرت شرفیاب گردیدم و عرضه داشتم: ای فرزند پیامبر، از اینکه بر من منت نهادید (و فرزند و جانشین خود را به من معرفی نمودید) بسیار خوشحال و شادانم، آیا سنت و روشی که از خضر و ذوالقرنین در زندگی او جریان دارد چیست؟ امام عسکری علیه السلام فرمودند: به درازا کشیدن زمان نهان زیستی و طولانی شدن غیبت. پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، آیا دوران غیبت و زندگی پنهانی او، خیلی طول می کشد؟! حضرت پاسخ دادند: بله، سوگند به پروردگارم چنان از دیده ها غایب شود که بیشتر معتقدان به او، از ایمان به امامتش برگردند و جز کسی که خداوند، پیمان ولایت ما را از او گرفته و در دلش ایمان را استوار نموده و بوسیله روحی از

جانب خود تاییدش کرده، هیچ کس باقی نماند. ای احمد بن اسحاق، این امری است از امرهای الهی و رازی می باشد از اسرار خداوندی و غیبی است از غیب ربوبی. بدین جهت، آن چه را بتو گفتم و نمایاندم، در نظر داشته باش و از دیگران پوشیده و پنهان دار، تو از مردمان شاکر و سپاسگزار باش تا فردای قیامت، همراه ما اهل بیت، در درجات عالی و مقامات علین باشی. [صفحه 53]

چهار سفیر

اشاره

دویست و شصت سال بعد از هجرت، معتمد، زمامدار خونخوار و جنایتکار عباسی امام حسن عسکری علیه السلام را مسموم ساخت و آن حضرت به شهادت رسید. وقتی بدن مبارک امام یازدهم علیه السلام را تشییع کردند، با آن که بیش از پنج سال از سن مقدس حضرت مهدی علیه السلام نمی گذشت. پیشاپیش جمعیت ایستاد و بر پیکر پاک پدر بزرگوارش نماز خواند. ماموران حکومت و جاسوسهایی که در پی فرصت بودند تا فرزند امام عسکری را بشناسند و موجبات نابودیش را فراهم سازند، برای شناسایی و کشتن امام زمان علیه السلام اقدامات وسیعی را آغاز کرده بودند. اما پس از پایان نماز بر جنازه مقدس حضرت عسکری، امام عصر علیه السلام از چشمهای مردم پنهان گردید و از همان لحظه، دوران غیبت صغرای آن حضرت شروع شد، یعنی دیگر هیچ کس فرزند امام عسکری را ندید، یا اگر افرادی، او را دیدند، نشناختند. بدین ترتیب نقشه های خائنانه دشمنان آن حضرت بی نتیجه

ماند و آن جلادان خود کامه، از شناسایی و قتل امام [صفحه 54] دوازدهم ناامید شدند. پس از شهادت امام عسکری علیه السلام فرزند ارجمندش حضرت مهدی علیه السلام، پیشوا و امام خلق گردید. امامت حضرت حجت، ارواحنا فداه مساله ناشناخته ای نبود، بلکه از زبان رسول اکرم و امیرالمومنین و حضرت زهرا و سایر امامان معصوم شیعه تا خود حضرت عسکری سلام الله علیهم بارها این حقیقت خاطر نشان گردیده بود. گرچه امام عصر علیه السلام از آغاز دوران امامتشان، خود را از دیده های مردم پنهان نمودند، اما افرادی را به عنوان سفیران خویش در میان مردم قرار دادند تا شیعیان بتوانند به وسیله آنها با پیشوایشان در ارتباط بوده، مشکلات و مسائل مورد نیازشان را از امام زمانشان سوال کنند.

ابوعمر و عثمان بن سعید

نخستین نایب حضرت مهدی علیه السلام، مردی عالی مقام و با فضیلت بود به نام ابوعمر و عثمان بن سعید، وی از افراد مورد وثوق امام دهم و یازدهم بود، چنانکه حضرت عسکری علیه السلام به احمد بن اسحاق فرمودند: ابوعمر و مردی امین و مورد اطمینان است. او مورد اعتماد پدرم بوده است، من نیز به وی اعتماد دارم، چه امروز در زمان زندگی و چه پس از مرگ. او امین است، هر چه بگوید از طرف من گفته و هر چه به شما رساند، از طرف من رسانده است. عثمان بن سعید، پس از شهادت امام عسکری علیه السلام [صفحه 55] نیز از سوی وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام، به مقام نیابت برگزیده شد و پیوسته

واسطه بین مردم و امام بود. عثمان بن سعید، به نام جدش، جعفر عمروی انتساب یافته و بدین جهت عمروی خوانده می شد، البته عسکری هم گفته می شد، گاهی نیز او را سمان می نامیدند. سمان به معنای روغن فروش است. گرچه عثمان بن سعید، از نمایندگان حضرت عسکری علیه السلام و اولین نایب خاص امام عصر ارواحنا فداه بود و مقامی ارجمند و والا داشت، اما بخاطر پنهان نمودن منصب خویش، روغن فروشی می کرد، تا به عنوان سفیر خاص امام مشهور نشود. زیرا بیمناک بود که مبادا دشمنان اهل بیت و امام زمان علیهم السلام و کار آگاهان زمامداران خود کامه عصر، در پی شناسایی او بر آیند و در نتیجه به دودمان ولایت و جانشین پیامبر یا شیعیان و سفیرانش، آزاری برسانند. او سرانجام پس از عمری پر افتخار و سراسر فضیلت، در بغداد از دنیا رفت و پیکر پاکش را در همان شهر به خاک سپردند.

محمد بن عثمان

پس از درگذشت ابوعمرو، فرزند والا مقام و امینش محمد بن عثمان از سوی امام زمان علیه السلام به نیابت انتخاب شد. حضرت عسکری درباره فضیلت و امانت محمد بن عثمان و پدرش، این دو نایب بزرگوار امام عصر علیه السلام، به ابوعلی احمد بن اسحاق فرموده بودند: [صفحه 56] عثمان بن سعید و فرزندش، هر دو مورد اعتمادند، هر چه آن دو به تو برسانند از طرف من می رسانند. و آنچه به تو بگویند از جانب من گفته اند، پس سخن آنها را بشنو و اطاعت کن که آن دو امین و مورد اعتمادند. حضرت حجت بن الحسن علیه السلام در نامه ای که

پس از وفات نایب اولشان به محمد بن عثمان نوشتند و او را به وکالت خود منصوب ساختند، چنین فرمودند: در مرگ پدرت، تو و ما، مصیبت زده و افسرده ایم، خداوند او را در جایگاهش شاد و مسرور گرداند. از کمال سعادتش همین بود که خدا، فرزندی چون تو نصیبش ساخته، که پس از وی، جانشینش گردی و به دستور او، مقام وی را بدست آوری و برایش طلب رحمت نمائی. در طول مدت سفارت محمد بن عثمان نامه های حضرت مهدی علیه السلام با همان خطی که در زمان نیابت پدرش از سوی آن حضرت صادق می شد، به دست او صادر گردید و به شیعیان رسید. او مسائل بسیاری از جانب امام علیه السلام به شیعیان گزارش داد که آگاهی و بینش خاصی درباره وجود امام دوازدهم، پدید آورد. این شخصیت ارجمند در سال 305 بعد از هجرت، از دنیا رفت و در شهر بغداد، کنار قبر مادرش، دفن شد. دخترش ام کلثوم می گفت: محمد بن عثمان چندین جلد کتاب درباره فقه نوشته بود که تمام مطالب آن را از امام عسکری و حضرت صاحب الزمان علیهما السلام و از پدرش شنیده [صفحه 57] بود. وی هنگام وفاتش، آن کتابها را به حسین بن روح سپرد. دانشمند ارزشمند شیعه، شیخ صدوق، از محمد بن عثمان نقل کرده که می گفت: به خدا سوگند، حضرت مهدی علیه السلام هر سال در موسم حج، با مردم حاضر می شود و به انجام مناسک می پردازد، مردم را می بیند و می شناسد، مردم نیز آن حضرت را می بینند اما نمی شناسند.

حسین بن روح

اشاره

جعفر مدائنی گوید: هر وقت خدمت محمد بن عثمان می رفتم و اموالی را که پیش من بود، نزد او می بردم، به گونه ای با وی سخن می گفتم که هیچ کس آن طور نمی گفت، نخست می پرسیدم: آیا این مال که مبلغش فلان مقدار است، از آن امام علیه السلام است؟ می گفت: آری، آن را به من بسپار. بار دیگر سوال می کردم: آیا می فرمایید که این اموال، مال امام است؟ جواب می داد: بله از آن امام است، سپس آنها را از من تحویل می گرفت. آخرین بار که نزد او رفتم و چهارصد دینار به همراه داشتم، به شیوه همیشگی با او سخن گفتم. اما محمد بن عثمان، بر خلاف انتظارم، در پاسخ گفت: این اموال را بردار و نزد حسین بن روح ببر. من کمی درنگ کردم و گفتم: این اموال را مانند همیشه، خودتان تحویل می گیرید؟ سخنم را رد کرد و با قاطعیت گفت: برخیز، خدا تو را سلامت دارد، این اموال را به حسین بن روح بسپار. چون نشانه تندی و خشم را در رخسار وی دیدم، حرفی نزدیم. [صفحه 58] از جای برخاستم، خداحافظی کردم و از منزل بیرون آمدم، سوار مرکب شدم و حرکت نمودم، اما هنوز مقدار زیادی نرفته بودم که به تردید افتادم. بار دیگر به طرف منزل محمد بن عثمان برگشتم. از الاغ پیاده شدم، در منزل را کوبیدم، پس از چند لحظه، خدمتکار او پشت در آمد و پرسید: کیست؟ گفتم: من فلانی هستم، اجازه ملاقات می خواهم. گویی به من و برگشتن بار دوم اطمینان نیافته

بود، از این رو سختم را تکرار کردم و گفتم: فلان هستم، برو برای من اجازه ورود بگیر که لازم است دوباره ایشان را ملاقات کنم. خدمتکار رفت و مراجعت مرا اطلاع داد، سپس وارد شدم و دیدم محمد بن عثمان که به اندرون منزل رفته بود، بیرون آمد. روی تختی نشست. پاهایش روی زمین بود. از من پرسید، چرا برگشتی؟ چرا آن چه را به تو گفتم اطاعت نکردی؟ گفتم: نسبت به فرمان شما جسارت نکردم. اما او به خشم آمد و با تندی گفت: برخیز، خدا سلامتت دارد. من ابوالقاسم حسین بن روح را جانشین خود ساخته ام و مقام و منصب خود را به او واگذار نموده ام. آن گاه پرسیدم: آیا به فرمان امام این کار را کرده اید؟ پاسخ داد: برخیز، خدا عافیتت بخشد، همین است که می گویم. من که چاره ای جز اطاعت نداشتم، خداحافظی کرده و به طرف منزل حسین بن روح رفتم. او در خانه کوچک و محقری سکونت داشت. تمام ماجرای را که اتفاق افتاده بود برای او بازگو [صفحه 59] نمودم. وی مسرور و شادمان گردید، سپاس و شکر خدا را بجای آورد، آنگاه پولها را به او تحویل دادم. از آن پس، هر زمان اموالی متعلق به امام به دستم می رسید، و به وی می سپردم. محمد بن همام گوید: محمد بن عثمان، چند روز قبل از مرگش، عده ای از بزرگان و افراد برجسته و مورد اعتماد شیعه را فراخواند و به آنان گفت: اگر مرگ من فرارسید، امر نیابت و مساله سفارت، مربوط به حسین بن روح نوبختی است. به من فرمان رسیده که او را جانشین خود گردانم. بعد از من، به وی مراجعه کنید و در کارهایتان به او اعتماد ورزید. بدین ترتیب، پس از درگذشت دومین سفیر امام عصر علیه السلام، شخصیتی

لایق و برجسته، مردی بزرگوار و شایسته، یعنی جناب حسین بن روح نوبختی، از سوی حضرت حجت علیه السلام به مقام والای نیابت خاصه منصوب شد و واسطه بین امام و مردم گردید. نخستین نامه حضرت مهدی علیه السلام که به دست حسین بن روح صادر شد، روز یکشنبه هفتم ماه شوال، در سال 305 هجری بود که متن آن چنین است: ما او (یعنی حسین بن روح) را معرفی می کنیم. خداوند تمام خوبیها و خشنودی خود را به او بخشانند. و با توفیقاتی که به وی عطا می فرماید، سعادت‌مندش گرداند. اما از نوشته او مطلع شدیم و به مقامش، اطمینان داریم. وی در نزد ما، چنان مقام و جایگاهی دارد که شادمانش می سازد. خداوند احسانش را نسبت به او فزونی [صفحه 60] بخشد که پروردگار، صاحب اختیار و توانا است. سپاس، خداوندی را که هم‌تا و شریکی ندارد و درود خداوند بر فرستاده اش محمد و خاندان او، و سلام فراوان ایزدی بر آنان باد.

داستان یک زن و جعبه جواهرات

زن با ایمان، در کوچه های بغداد، سرگردان می گشت و در جستجوی نماینده حجت خدا، پرس و جو می کرد تا او را بیابد و اموالی را که متعلق به امام است به وی بسپارد. در این بین با شخصی بنام ابوعلی بغدادی مواجه گردید. از او پرسید: وکیل مولایمان کیست؟ در این هنگام برخی از اهالی قم به او گفتند: نایب حضرت، حسین بن روح است و با اشاره، جایگاه وی را نشان دادند. ابوعلی بغدادی گوید: من نزد حسین بن روح بودم که آن زن اجازه گرفت و وارد شد. آنگاه برای آنکه

اطمینان پیدا کند وکیل امام زمان علیه السلام، همان شخص است و با یقین قلبی و آرامش فکری، اموال حضرت را به وی تحویل دهد، در مقام امتحان برآمد و از حسین بن روح پرسید: همراه من چیست؟ حسین بن روح خواست کرامت مهمتری نشان دهد تا موجب اعتماد آن زن را فراهم آورد و برای همیشه خیالش را از این جهت، آسوده سازد. بدین خاطر گفت: [صفحه 61] هم اکنون کنار رود دجله برو، آنچه را همراه داری و درباره آن سوال نمودی، میان آبهای رودخانه بیفکن، سپس نزد من برگرد تا تو را آگاه سازم. زن به طرف رودخانه راه افتاد، وقتی به ساحل رسید، همانچه را مورد نظرش بود، وسط امواج خروشان انداخت و برگشت. وقتی آن زن، به حضور حسین بن روح آمد، حسین بن روح به خدمتگزارش دستور داد: برو جعبه جواهرات را از رودخانه برگیر و نزد من بیاور. خدمتکار حسین بن روح بی درنگ به کنار دجله رفت، صندوق کوچک جواهرات را بیرون آورد و نزد مولایش برگشت. وقتی آن را بدست حسین بن روح داد، وی رو به آن زن نمود و گفت: آنچه را همراه خود آورده بودی و در میان رود دجله افکندی، همین جعبه است اینک من به تو خبر می دهم که درون آن چیست یا تو خود بازگو می کنی؟ زن جواب داد: تو مرا از اشیاء درون جعبه آگاه ساز. حسین بن روح، قبل از آنکه سر جعبه را باز کند گفت: در این صندوق جواهرات، یک جفت دستبند طلا، یک حلقه بزرگ جواهر نشان، دو حلقه کوچک جواهر نشان و دو انگشتر می باشد که نگین یکی فیروزه و دیگری عقیق است. سپس جعبه را گشود و آنچه را در آن بود، بیرون آورد و نمایاند. مطلب بهمانگونه بود که او خبر داده بود، بی

کم و کاست و بدون هیچ خلافتی، همانچه را نام برده بود، در میان جعبه بود. [صفحه 62] زن نگاهی کرد و گفت: این درست همان چیزی است که همراه خود آورده بودم و در رودخانه افکندم. من و آن زن، از مشاهده این کرامت بزرگ، بسیار خوشحال شدیم و از دیدار نشانه های صدق نیابت و وکالت حضرت حجت علیه السلام، غرق شادمانی و سرور گشتیم. چندین کرامت دیگر نظیر این داستان، از سفیران امام زمان علیه السلام صادر گردیده و هر یک از نواب، در مواقع مختلف، به مناسبت های گوناگون، کارهای خارق العاده و شگفت انگیزی به نیروی ربانی و مدد های غیبی انجام می دادند تا شاهد صدقی برای شیعیان باشد و حق پویان را بسوی نور و هدایت رهنمون گردد. حسین بن روح پس از بیست و یک سال سفارت از جانب امام عصر علیه السلام، سرانجام در ماه شعبان سال 326 بعد از هجرت، وفات یافت.

علی بن محمد سمري

اشاره

آخرین سفیر حضرت مهدی علیه السلام، دانشمند ارزشمند و شخصیت عالیقدر شیعه علی بن محمد سمري بود. حسین بن روح در آخرین روزهای عمرش، به فرمان حضرت بقیه الله ارواحنا فداه او را جانشین خود قرار داد و به مقام نیابت خاصه امام منصوبش ساخت. علی بن محمد سمري، از نظر مقام معنوی، و عظمت روحی در حدی بود که احمد بن ابراهیم بن مخلد می گفت: در بغداد، به محضر بزرگان شیعه رسیدم. و در مجلس [صفحه 63] گروهی از شخصیت های برجسته مذهب

شرکت نمودم. در آن محفل، علی بن محمد سمری نیز حضور داشت. وی بدون مذاکره و مقدمه قبلی، فرمود: خداوند علی بن حسین بن بابویه قمی را رحمت کند. (یعنی پدر شیخ صدوق از دنیا رفت). بزرگانی که در مجلس حضور داشتند، تاریخ آن روز را یادداشت کردند. پس از چندی گزارش رسید که ابن بابویه در همان روز وفات یافته است. آخرین سفیر حضرت حجت بن الحسن علیه السلام، در نیمه شعبان سال 329 هجری از دنیا رفت و با مرگ او، نیابت خاصه تمام شد. یعنی تعیین نماینده مخصوص و سفیری که از طرف امام زمان علیه السلام منصوب باشد و در خواستها و عرایض مردم را به حضرت برساند، برای همیشه پایان یافت.

غیبت کوتاه

در سال 260 بعد از هجرت که امام حسن عسکری علیه السلام به شهادت رسیدند، پس از آنکه حضرت مهدی ارواحنا فداه بر خلاف انتظار مردم و اطرافیان حکومت، پیشاپیش جمعیت، حاضر شدند و بر پیکر پاک پدر، نماز خواندند، ماموران جلاد معتمد زمامدار ستمگر زمان، ریختند تا امام عصر علیه السلام را دستگیر نموده و بکشند. اما آن حضرت به فرمان خداوند جهان، از دیده ها پنهان شدند و هیچ کس نتوانست حضرتش را ببیند یا بشناسد. [صفحه 64] از لحظه ای که امام علیه السلام نهان گردیدند، تا روز درگذشت آخرین سفیرشان، یعنی تمام مدتی را که نمایندگان ویژه آن حضرت در بین مردم بودند، زمان غیبت کوتاه نامند. زیرا گرچه در این دوران، حضرت مهدی علیه السلام مخفیانه زندگی می کردند، اما پیوسته، سفیران و نمایندگان

مخصوص آن حضرت، میان مردم بودند. شیعیان، آنها را می شناختند و می توانستند مشکلات و سوالهای خود را به وسیله آنان، به امام برسانند و جواب بگیرند. چهار سفیر حضرت حجت علیه السلام را نواب اربعه گویند. جایگاه زندگی آنها بغداد بود. و همان جا هم از دنیا رفتند. امروز نیز مزارشان در بغداد، معروف و زیارتگاه شیعیان است. [صفحه 65]

آرزوی دیدار

اشاره

شش روز قبل از مرگ آخرین نماینده ویژه امام زمان علیه السلام، نامه ای از طرف آن حضرت به دستش رسید که بیانگر حقایق مهمی بود. خلاصه مطالب آن نامه به علی بن محمد سمري چنین است: 1- حادثه مرگ علی بن محمد سمري به فاصله شش روز. 2- پایان نیابت مخصوص، یعنی دیگر کسی به عنوان نماینده خاص آن حضرت تعیین نخواهد شد. 3- پایان مدت غیبت کوتاه و آغاز دوران غیبت دوم. 4- طولانی شدن ایام غیبت دوم. 5- ظهور حضرت، فقط به اجازه خداوند است. 6- قیام جهانی امام زمان علیه السلام پس از طول غیبت محقق می شود، وقتی که قلبها را قساوت گرفته، ظلم و ستم همه جا را پر کرده و بیدادگری و جنایت، سراسر جهان را پوشانده است. 7- در آینده، نائبان دروغین پیدا شوند و جمعی ادعای مشاهده نمایند تا باعث انحراف شیعه شوند. 8- آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و ندای آسمانی، ادعای مشاهده کند، دروغگو است. [صفحه 66] شش روز از اعلام این نامه گذشت. آخرین نایب ویژه حضرت از

دنیا رفت. ایام غیبت کوتاه پایان یافت. باب نیابت خاصه بسته شد. دوران غیبت بزرگ، یعنی پنهان زیستی طولانی حضرت مهدی علیه السلام آغاز گردید، تا روزی که به فرمان خداوند، ظهور کند و با قیام مقدس خویش، جهان را سرشار از عدالت سازد. در صفحه 251 کتاب منتخب الاثر آمده: امام چهارم، حضرت زین العابدین علیه السلام از جد بزرگوارشان امیر مومنان، سلام الله علیه نقل نمودند که: برای حضرت قائم، از ما اهل بیت، دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی تر باشد و به درازا کشد، پس هیچ کس بر اعتقاد به امامت او ثابت قدم و استوار نمی ماند مگر شخصی که یقینش نیرومند و معرفت و شناختش، صحیح باشد.

دیدار با امام

آیا در زمان غیبت طولانی حضرت مهدی علیه السلام، هیچ کس او را نمی بیند و دیدار با آن حضرت، به کلی محال و ممنوع است؟ خیر. تشریف به حضور امام زمان علیه السلام، نه تنها غیر ممکن نیست، بلکه بسیاری از دوستان و شیفتگان آن حضرت، به خدمتش رسیده اند و از دیدار آن ماه روی عزیز، آن محبوب مهربان، آن چهره ملکوتی و با عظمت، فیضها برده اند و بهره ها گرفته اند. [صفحه 67] اما اینکه فرموده اند: در ایام غیبت طولانی، هر کس ادعا کند حضرت مهدی علیه السلام را دیده و با آن حضرت ملاقات و ارتباط دارد، دروغ گفته است، به این معنی است که هر کس خود را نماینده مخصوص امام زمان علیه السلام معرفی نماید. و ادعا کند به عنوان یک واسطه و رابط، با آن حضرت ملاقات دارد و هر وقت بخواهد می تواند خواسته های

مردم را به مولی برساند و جواب بگیرد، دروغ گفته و هرگز نباید مردم، گفتار نادرست چنین افراد فرصت طلب و فریبکاری را باور کنند. زیرا با سپری شدن مدت غیبت کوتاه و پس از مرگ آخرین نایب مخصوص امام زمان علیه السلام، ارتباط حضرت با مردم به وسیله نمایندگان ویژه قطع گردیده و ایام غیبت طولانی ولی عصر علیه السلام شروع شده است. در این دوران، هیچ کس نماینده خاص آن حضرت نیست و ملاقات با امام به عنوان نیابت مخصوص، امکان پذیر نمی باشد. اما بسیار بوده و هستند دوستان حضرت مهدی علیه السلام که شیفته اویند. همیشه به یاد او هستند. در هجران او اشک می ریزند. برای قیام او دعا می کنند. جز به او امیدی ندارند. فقط ظهور او را از خدا می خواهند. آری، این دوستان دلباخته، ممکن است مورد لطف آن حضرت قرار گیرند و گاه گاهی به دیدار چهره پر نورش نائل گردند. به به، چه چهره تابناکی، چه تبسم شیرین و دلنوازی، چه چشمان پر فروغی، چه نگاه دلنشین و جذابی، مگر می شود وصف کرد؟ مگر می توان با قلم نوشت؟! مگر بر روی کاغذ ترسیم [صفحه 68] می شود؟! عقده گلو را می گیرد. اشک می بارد. دست می لرزد. قلم می ماند. آیا نگاه ملکوتی و تبسم زیبای او که کوهها را می لرزاند، با قلب آدمی چه می کند؟ قلب یک عاشق، دل یک دلباخته، روح یک شیفته دوری کشیده، روان یک انسان محبوب گم کرده سرگردان و به انتظار نشسته. آیا می توان حالت چنین منتظر دلباخته را تصور کرد؟ آیا شما می توانید حال شخص تشنه ای را که از عطش بی تاب شده، تصور کنید؟ با لفظ و خط، نوشته و سخن، خواندن و گفتن، تشنگی را نمی توان

وجدان کرد. الان با خود تصمیم بگیرید یک شبانه روز آب نخورید. وقتی تشنه شدید، درجه ضعیف عطش را وجدان می کنید و می یابید. باز هم آب نخورید، تشنگی بیشتر می شود. لبها خشک می شود. زبان در دهان به سختی می گردد. باز هم آب نیاشامید. عطش بیشتر می شود. جگر می سوزد. انسان بی تاب می شود. در آن بی تابی و تشنگی، چقدر شیفته یک لیوان آب هستید؟ چه جور در پی آب می گردید؟ هر جا باشید آب طلب می کنید. به هر کس برسید، از آب می پرسید. هر لیون خالی یا ظرف پر مایعی را پیدا کنید، به خیال جرعه ای آب بر می دارید. اینک اگر از خانه و شهر و روستا هم دور باشید و با این تشنگی چند روزه، در یک بیابان داغ، در یک کویر خشک، سرگردان باشید، چه حالی دارید؟ چه جور دنبال آب می گردید؟ گاهی به آسمان نگاه می کنید تا شاید ابری پیدا شود، بارانی ببارد و قطره ای آب به لبهای شما بچکاند. گاهی به زمین خیره می شوید تا شاید بین دو قطعه سنگ، آب باران مانده ای پیدا کنید و به جگر سوخته [صفحه 69] خود برسانید. اگر شما بعد از چنی تشنگی طولانی، به یک لیون آب برسید، چه وضعی دارید؟ روزهای بلند تابستان که روزه می گیرید، وقتی هنگام افطار، آب می بینید چگونه بی طاقت به سویس می شتابید؟ حال اگر در یک بیابان داغ و سوزان، در یک کویر خشک و تنها، انسانی تشنه و بی تاب، به چشمه آب سردی برسد، چگونه به طرف آب می دود؟ آیا آشامیدن آب گوارای آن چشمه زلال، برای او چه لذتی دارد؟ برای دیدار آن امام غائب هم باید تشنه شد. تشنه دیدار، تشنه زیارت آن محبوب مهربان، باید به دنبال چشمه گشت، آن چشمه حیات،

آن چشمه زندگی و لطف الهی، که دیدار روی او، قلب را زنده می کند. نگاه چشمان پر فروغ او، دل را شاداب می سازد و انسان را جان می بخشد، امید می دهد، روح می دمد. (دیدار یار غائب، دانی چه سود دارد؟ - چون ابر در بیابان بر تشنه ای ببارد) خوش به حال کسانی که او را دیده اند. خوش به حال اسماعیل هرقلی که برای شفای زخم پایش، به دیدار آن حضرت نائل شد. خوش به حال علامه بحرالعلوم که حضرت به خانه اش آمدند و از چشمه حیات بخش محضر مولی، جان گرفت. خوش به حال علی بن مهزیار که از زیارت آن محبوب بهره مند شد. خوش به حال همه کسانی که طبق دستورات آن حضرت زندگی کردند، او را از خود خشنود ساختند و به دیدار روی پر فروغش رسیدند. [صفحه 70] شما هم اگر به یاد حضرت مهدی علیه السلام باشید، اگر وظایف فردی و اجتماعی خود را انجام دهید، اگر گناهان و زشتکاریها را از خود دور کنید، اگر برای زیارت او تشنه شوید، اگر برای قیام جهانی اش دعا کنید، اگر هر روز بر او سلام و درود بفرستید، اگر قلبی پر از محبت، دلی سرشار از عشق، و روحی پر از علاقه به آن حضرت پیدا کنید، اگر دیدار او را با تمام وجود بخواهید و از صمیم قلب طلب کنید، مورد لطف حضرتش قرار می گیرید و شاید به نعمت دیدارش هم برسید.

همیشه در حضور امام زمان هستیم

از همه مهمتر آن است که همیشه خود را در حضور امام زمان علیه السلام بدانیم. ایمان خود را به وجود آن حضرت بیشتر سازیم. بدانیم که گرچه آن حضرت غائب است، اما ما را می بیند. از تمام افکارمان با خبر است. رازهای دل ما را می داند. و در همه لحظات زندگی، در محضر آن حضرت هستیم. اگر به این مطلب وجه داشته باشیم، هرگز به کارهای زشت دست نمی زنیم. دروغ نمی گوییم. دیگران را آزار نمی دهیم. گناه نمی کنیم. به امام زمان علیه السلام دل می بندیم. به او سلام می فرستیم. برای قیام او دعا می کنیم. و همین سبب می شود که کم کم، به سوی پاکی و پرهیزکاری برویم و مورد لطف و توجه حضرت ولی عصر علیه السلام واقع شویم.]
صفحه 71]

نایبان عام

آیا در زمان غیبت طولانی هیچ سرپرست و رهبری برای مردم نیست؟ آیا ولی عصر علیه السلام نماینده ای در بین مردم ندارند؟ قطعاً چرا. زیرا وقتی دوران غیبت کوتاه تمام شد و حضرت شخص معینی را به عنوان نایب خاص خویش معرفی نکردند، دستور دادند در زمان غیبت طولانی، از مراجع تقلید و فقهای عادل اطاعت کنید که آنها راهنمایان شما هستند. در دوران غیبت کوتاه شخص معین و خاصی به وسیله خود آن حضرت انتخاب می شد و یک یک نواب اربه را امام زمان علیه السلام به مم نیابت مخصوص نصب کرده و به مردم معرفی نمودند. اما از

هنگامی که غیبت دوم آغاز شد، شخص معینی را به عنوان نماینده انتخاب نفرمودند، بلکه با یک فرمان عمومی، نشانه های نایبان خویش را اعلام نمودند و نیابت آنها را بطور عمومی و کلی امضا کردند. دانشمند بزرگوار شیعه، مرحوم صدوق در صفحه 484 کتاب ارزشمند کمال الدین نامه ای را از حضرت ولی عصر علیه السلام که در پاسخ سوالات اسحاق بن یعقوب صادر فرمودند، نقل کرده و در ضمن آن، چنین آمده که امام زمان علیه السلام به اسحاق بن [صفحه 72] یعقوب فرمودند: در حادثه ها و رویدادهایی که واقع شده به کسانی که احادیث و گفتار ما را نقل می کنند، رجوع نمایید، زیرا آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خداوند بر آنها هستم. ششمین امام شیعیان حضرت صادق علیه السلام فرمودند: هر یک از فقها و دانشمندان شیعه که دارای چهار نشانه باشد، باید مردم عوام از او تقلید نموده و دستورات و احکامش را اجرا کنند: 1- خود را - از گناهان و زشتیها - مصون دارد. 2- از دین خود محافظت کند. 3- با هوسها و خواسته های ناروان خویش، مبارزه و مخالفت نماید. 4- فرمانبردار دستورات مولایش باشد و دقیق از فرمان امام زمانش اطاعت کند. کسانی که بیان کننده گفتار پیغمبر و امامان علیهم السلام باشند و فقیه و آگاه به قوانین دین بوده، این چهار نشانه را داشته باشند، نمایندگان عمومی حضرت مهدی علیه السلام هستند، که آنان را نواب عامه نامند، یعنی در عصر غیبت طولانی، مردم عامی باید به آنها مراجعه کنند، احکام و وظایف زندگی خود را از ایشان بگیرند و دستوراتشان را اطاعت نمایند. [صفحه 73]

راز پنهان زیستی

نهان زیستی حضرت مهدی علیه السلام، دارای اسرار فراوان و سرشار از مصالحی است که اگر بشر، در اثر جهل و بی خبری، نتواند به همه آنها پی ببرد، نباید به انکار بنشیند، زیرا قطرات کوچک دانش انسان، در برابر اقیانوس بی کران جهل و نادانیش، بس اندک است. اما یکی از مهمترین علل پنهان زیستی آن حضرت، ناشایستگی و عدم لیاقت مردم است. امام زمان علیه السلام باید زنده بماند تا آرمان الهی یعنی حکومت عدل اسلامی را در جهان تحقق بخشد، پس باید پنهان گردد تا از سوء قصدهای جباران در امان باشد. زیرا ستمگران یکپارچه برای کشتن او بسیج شدند و تمام نیروهای شیطانی خود را در راه شناسایی و قتل آن حضرت بکار گرفتند. بنابر این، علت اساسی غیبت حضرت حجت علیه السلام، عدم اطاعت مردم از آن بزرگوار است. بدیهی است که اگر تمام امت، از ولی خدا، فرمانبرداری و حمایت کنند، او هم زمام امور جامعه را بدست گرفته، رهبری خلق را عهده دار می گردد. اما اگر جاه طلبان و دنیا پرستان، به جای [صفحه 74] اطاعت از حجت خدا، به مخالفت با او برخاستند، وی نیز به جای اداره اجتماع و تصدی شوون کشور، منزوی می شود و به اعمال و عبادتهای خود مشغول می گردد. چنانکه وقتی مردم، بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بجای حمایت و پیروی از نخستین جانشین بحق و وصی بزرگوارش حضرت علی علیه السلام، آن امام مظلوم را تنها گذاشتند، حقش را ربودند، همسر پاکدامنش را که درخت رسول خدا و دارای مقام عصمت بود،

آرزند و کشتند، در نتیجه، امیر مومنان علیه السلام نیز خانه نشین شد، و به عبادت و کارهایی از قبیل پرورش نخلستانها و تربیت درختان پرداخت. نهان زیستی امام زمان علیه السلام نیز بر همان معیار و به همان جهت است که جد مظلومش علی علیه السلام را منزوی ساخت. همان ادامه حکومت ظالمان، که حضرت حسین علیه السلام را به شهادت رساند، هفتمین پیشوای معصوم شیعه، امام کاظم علیه السلام را در اعماق زندانها، به زیر شکنجه کشاند، و فرزند عای مقامش حضرت رضا علیه السلام را، با زهری کشنده، مسموم ساخت، باعث شد که حضرت بقیه الله ارواحنا فداه نیز غایب شود تا جاننش از شر دژخیمان حکومتهای بیدادگر، در امان باشد. [صفحه 75]

فایده امام در دوران غیبت

ممکن است بعضی گمان کنند در دوران غیبت، که هیچ کس حضرت ولی عصر علیه السلام را نمی بیند و صدایش را نمی شنود، وجود آن حضرت برای مردم فایده ای ندارد. در حالی که چنین پنداری، یک اشتباه بزرگ و ناشی از جهل و نادانی است. درست است که حضرت مهدی علیه السلام به فرمان خداوند جهان از دیده ها پنهان شده و برای آنکه طاغوتیان و ستمگران، وجود مقدس آن نجات بخش جهان را از بین نبرند، زندگی مخفیانه ای را آغاز نمود، اما همین وجود پنهان از مردم، اثر حیاتی و نقش مهمی در زندگی انسانها و تمام جهان هستی دارد. شما حتما روزهای ابری زمستان را دیده اید. آیا در روزهای ابری که

خورشید پشت ابرها قرار می گیرد و دیده نمی شود، می توان گفت: آفتاب هیچ فایده ای برای مردم ندارد؟ آیا می شود گفت: روزهای ابری زمستان، با شبهای تاریک هیچ فرقی ندارند؟ قطعاً نه. ما می دانیم که همان روزهای ابری هم، به خاطر وجود خورشید روشن است، گرچه ابرها آسمان را پوشانده اند و چهره پر نور خورشید را از چشمهای ما بنهان ساخته اند، ولی گرمای آفتاب، از پشت همان ابرها به ما می رسد، نورش به همه جا می تابد و جهان [صفحه 76] را روشن می کند. در ایام غیبت هم، گرچه خورشید درخشنده وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام در پشت ابرهای غیبت قرار گرفته و دیده نمی شود، اما نور لطف و محبتش، همه جا می تابد و تمام جهان هستی را دوام می بخشد. اگر او نبود، جهان باقی نمی ماند. اگر او نبود، دیگر زمین به دور خورشید نمی چرخید. تمام عالم را خداوند به خاطر وجود آن حضر آفریده است، و به خاطر او است که انسانها زنده اند و جهان آفرینش بر پا است. اگر وجود مقدس امام زمان علیه السلام حتی در پشت پرده غیبت هم نباشد، خورشید تاریک می گردد. ماه می میرد. ابر نمی بارد. دریاها خشک می شود. انسانها نابود می گردند. زمین متلاشی می شود، و خلاصه تمام آفریده ها و مخلوقات، از بین می روند. اگر ما زنده ایم و حرکت داریم، اگر زمین و ماه و خورشید باقی هستند، همه به خاطر وجود حضرت ولی عصر علیه السلام است. در همان نامه ای که از ناحیه مقدسه حضرت، به اسحاق بن یعقوب نقل شد، امام زمان علیه السلام درباره اثر وجود مبارکش در دوران نهان زیستی خود، فرمودند: **و اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی فکالانتفاع بالشمس اذا**

غیبتها عن الابصار السحاب. یعنی: استفاده کردن و بهره مند گردیدن - خلق - به سبب وجود من، در زمان غیبت و زندگی پنهانی ام، بسان سود جستن و [صفحه 77] نفع بردن به وسیله خورشید است، وقتی که ابرها، آن را از دیده ها نهان ساخته اند. در دعای عدیله نیز آمده است: بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء. یعنی: به برکت آن حضرت، به مخلوقات روزی رسد، و به خاطر وجود آن بزرگوار، زمین و آسمان، استوار گردد. بنابر این تمام جهان، مثل یک بدن است که قلب طپنده آن، وجود امام زمان علیه السلام است، اگر قلب نباشد، تمام بدن می میرد و متلاشی می شود. اگر حضرت مهدی علیه السلام نباشد، همه عالم نابود می گردد. هر عضوی که ارتباطش با قلب بیشتر باشد، شاد ابتر است. هر عضوی از اعضاء بدن که پیوندش با قلب قطع شود و خون به آن نرسد، فاسد گشته و می میرد. هر انسانی هم که به یاد امام زمان علیه السلام باشد، او را دوست بدارد و دستوراتش را اطاعت کند، خوشبخت و سعادت مند است. هر کسی هم که ارتباط با حضرت ولی عصر علیه السلام نداشته باشد، او را نشناسد، فرمانش را نشنود، برای ظهور آن حضرت دعا نکند و به یاد او نباشد، مثل یک عضو فاسد و مرده است که هرگز به سعادت و فضیلت نخواهد رسید.]

صفحه 79

شیوه دلباختگان

اشاره

ساعت 8 بعد از ظهر، با یکی از بستگان، در نقطه معینی از خیابان وعده داشتم تا همراه او، به دیدار یکی از اساتید بروم. سر ساعت مقرر، در محل حاضر شدم، اما او نیامده بود. پنج دقیقه گذشت، خبری نشد. یک ربع ساعت سپری شد، باز هم نیامد. نگران شدم. منتظر بودم. گاهی قدم می زدم، گاهی در پیاده رو می ایستادم: گاهی کنار جدول خیابان می رفتم و گردن می کشیدم و تا آخرین نقطه خیابان چشم می انداختم، شاید پیدا شود، الان برسد، به صفحه ساعت نگاه می کردم، چه می توان کرد؟ راستی انتظار با روح آدمی چه می کند؟! نزدیک نیمه شب بود که او را برای جراحی، به اطاق عمل بردند. من و یکی دیگر از بستگان، پشت در اطاق عمل، به انتظار ایستادیم. هر چه بیشتر می گذشت، انتظار و اضطراب ما شدیدتر می شد، لحظه شماری می کردیم، به در اطاق عمل چشم دوخته بودیم، هر آن منتظر بودیم که در گشوده شود و بیمار را از اطاق [صفحه 80] جراحی، بیرون آورند. نه میل به غذا بود و نه توان استراحت و خواب، وجود ما سراسر انتظار بود و اضطراب، انتظار بود و امید، انتظار بود و انتظار. شاید برای شما هم نظیر این حوادث، اتفاق افتاده باشد. می توانید برای چند دقیقه، آن حالت انتظار شدید را به یاد آورید. می توانید حال دهها منتظر را در ذهن خود ترسیم کنید. حالت شخصی که عزیزی در سفر دارد، ساعت فرود هواپیما رسیده، اما

هنوز خبری نشده، او در سالن فرودگاه، به انتظار ایستاده و لحظه شماری می کند. حالت پدر و مادری که چند ساعت از تعطیل مدارس گذشته، اما هنوز عزیزشان به خانه برنگشته و آنها چشم به راه دوخته اند. حالت غریقی که در میان دریا افتاده، به انتظار رسیدن یک قایق نجات، دست و پا می زند و برای ادامه حیات، به هر طرف می نگرد و با امیدمندی، منتظری یک نجات بخش است. یکی منتظر، در زمان غیبت حضرت مهدی علیه السلام، نیز چنان حالی دارد. لحظه شماری می کند. به هر سو می نگرد تا شاید نشانی از یار بیابد. هرگز به وضع موجود راضی نیست و دل نمی بندد. می داند که عدل جهانی، جز به دست حضرت بقیه الله ارواحنا فداه تحقق نمی پذیرد، و هیچ یک از مکاتب بشری، توان انجام آن وعده الهی را که ویژه ظهور امام عصر علیه السلام است، ندارند. [صفحه 81] درباره ارزش انتظار ظهور دولت بحق پایدار مهدوی، و مقام و فضیلت شخص منتظر، اخبار فراوانی از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام رسیده است. در صفحه 644 کتاب کمال الدین از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمودند: افضل اعمال امتی انتظار الفرج من الله عز و جل: بهترین رفتار امت من، انتظار گشایش از جانب خداوند است. در جلد 52 کتاب بحار الانوار صفحه 126، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند: هر یک از شما که در انتظار ظهور باشد و از دنیا برود، همچون کسی است که همراه قائم علیه السلام در خیمه آن حضرت باشد. آن گاه مکثی کرده و فرمودند: نه، بلکه مانند کسی است که در رکاب آن حضرت، شمشیر بزند، سپس فرمودند: نه، به خدا سوگند، به سان کسی

است که در خدمت رسول خدا، به شهادت رسیده باشد. در صفحه 287 کتاب کمال الدین از پیامبر عالی قدر اسلام نقل شده که فرمودند: افضل العباده انتظار الفرج: بالاترین و برترین عبادتها، انتظار گشایش - به ظهور دولت حقه آل محمد - است. [صفحه 82] در صفحه 200 کتاب غیبت نعمانی حدیثی از امام ششم علیه السلام است که ابوبصیر گوید: روزی حضرت صادق علیه السلام فرمودند: آیا به شما اطلاع دهم از چیزی که خداوند هیچ عملی را نمی پذیرد مگر به خاطر آن؟ گفتم: آری. فرمودند: گواهی به اینکه معبد بحقی غیر از خدای یکتا نیست. و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده او است. و اقرار به آنچه خدا فرمان داده، و ولایت و محبت ما خاندان، و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم در پیشگاه آنان، - یعنی خدا و پیامبر و امامان علیهم السلام - و پرهیزکاری و کوشش و آرامش و انتظار قائم علیه السلام. سپس فرمودند: برای ما، دولت و حکومتی است که هر زمان خدا اراده کند، فرارساند. آن گاه افزودند: هر که دوست دارد از یاران حضرت قائم علیه السلام باشد، باید در انتظار به سر برد و بر اساس تقوی و اخلاق پسندیده رفتار کند. او منتظر است که اگر با این حال، از دنیا برود و قیام حضرت قائم، بعد از وفات او باشد، پاداش یاران آن حضرت را خواهد داشت که در زمان ظهور به خدمتش رسند. پس بکوشید و انتظار کشید. گوارا باد بر شما ای گروه در رحمت واقع شده. [صفحه 83]

ویژگیهای منتظر

کسی که در انتظار دیدار حضرت بقیه الله ارواحنا فداه به سر می برد و منتظر قیام جهانی آن بزرگوار است، نشانه هایی دارد. چنین نیست که هر مسلمانی، در ردیف منتظران واقعی حضرت مهدی علیه السلام باشد یا هر که نام مقدس مولا را بر زبان راند، در حقیقت نیز، از یاران حضرتش محسوب گردد. (نه گرفتار بود، هر که فغانی دارد - ناله مرغ گرفتار، نشانی دارد) شیعه ای که دارای روح انتظار است، ویژگیهایی دارد که او را از نظر ظاهری و باطنی و در شوون مادی و معنوی، ممتاز می سازد. او به یقین می داند عدل جهانی، جز به دست امام عصر علیه السلام تحقق نیابد، و هیچ کدام از حکومت های بشری و مدعیان اصلاح و عدالت گستری، از عهده انجام آن بر نمی آیند. بدیهی است که هر قومی، برای رسیدن به مقام و قدرت، هزاران وعده می دهند و مردم را با نویدهای عدالت خواهی و عدل پروری، به حمایت از خویش و او می دارند. اما وقتی به ریاست و ثروت رسیدند، راه طغیان و ستم می پویند و به دنیا پرستی، خوشگذرانی، تجمل گرایی، جاه طلبی و خود محوری دچار [صفحه 84] می شوند. یک مثل معروف می گوید: قدرت، انسان را فاسد می کند، اما قدرت مطلقه، انسان را مطلقا فاسد می سازد. انسانهای تزکیه نشده، با رسیدن به پول و مقام، راه تقوی و عدالت را گم می کنند، و چه بسا مردمان پاک دلی که در جوی ناسالم و فضایی فاسد قرار گرفته، چنان مقهور اوضاع و شرایط می گردند که از اجرای عدل و انصاف، عاجز می شوند. عدالت جهانی،

کاری بس عظیم و دشوار است که جز با قدرت انسانی آسمانی که برگزیده الهی و دارای علم و عصمت و همه کمالات معنوی باشد، به ثمر نخواهد رسید. فقیه بزرگوار شیعه مرحوم شیخ مفید در صفحه 706 کتاب ارشاد و مرحوم طبرسی در صفحه 462 کتاب اعلام الوری ضمن حدیثی نقل می کنند که فرمود: ان دولتنا آخر الدول و لم یبق اهل بیت لهم دولة الا ملکوا قبلنا، لئلا یقولوا اذا راوا سیرتنا: لو ملکنا سرنا مثل سیره هولاء، و هو قول الله عز و جل و العاقبه للمتقین: دولت و حکومت ما، آخرین دولتها است. و هیچ خاندانی که داعیه حکومت دارند، باقی نمانند جز آن که قبل از ظهور دولت ما، به قدرت رسند، تا زمانی که برنامه و شیوه سلطنت ما را می بینند، نگویند: اگر ما هم به قدرت رسیده بودیم، به روش این دودمان رفتار می کردیم. و این است معنای سخن [صفحه 85] الهی که می فرماید: فرجام کار، از آن تقوی پیشگان است. در صفحه 123 کتاب تاریخ ما بعد الظهور روایتی از کتاب غیبت نعمانی نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمودند: ما یكون هذا الامر حتی لا یبقی صنف من الناس الا و قد ولوا من الناس، حتی لا یقول قائل: انا لو ولینا لعدلنا، ثم یقوم القائم بالحق و العدل: ظهور حضرت مهدی علیه السلام فرا نمی رسد تا آن که هیچ گروه از مدعیان اصلاح و حکومت باقی نمانند مگر بر مردم حکمرانی کنند، تا دیگر هیچ کس نگوید: اگر ما هم فرمانروایی می کردیم، به حق و عدالت رفتار می نمودیم، سپس حضرت قائم علیه السلام به عدل و داد، قیام خواهد کرد. دومین ویژگی یک منتظر حقیقی این است که نسبت به وجود مقدس امام عصر علیه السلام

و ظهور آن حضرت، ایمانی محکم و اعتقادی استوار دارد و پیوسته قیامش را انتظار می کشد. او چنان که در روز روشن، وجود تابناک خورشید را باور دارد، به وجود نورانی حضرت حجت ارواحنا فداه یقین دارد و در ایمان به آن حضرت، هرگز دچار تردید و تزلزل نگردد. در جلد اول کتاب اصول کافی صفحه 338 نقل شده که مفضل بن عمر گوید: خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. جمعی نیز در خانه آن حضرت شرفیاب محضرش بودند. من گمان بردم روی سخنش، با آنان است، امام فرمودند: [صفحه 86] به خدا سوگند، قطعاً صاحب الامر، از بین شما غایب گردد و چنان گمنام شود که (وجودش مورد انکار قرار گرفته و درباره اش) گفته شود: از دنیا رفت، نابود گشت، در کدام دره افتاد. آن گاه شما (در اثر فتنه ها، دچار تزلزل و اضطراب شده) سرنگون گردید، بسان کشتی طوفان زده ای که گرفتار امواج خروشان دریا شده، واژگون گردد. هیچ کس (از آن فتنه ها و شکست ها) نجات نیابد مگر کسی که خدا از او پیمان گرفته، ایمان را در دلش نوشته و او را به وسیله روح (منسوب به) خود تایید و تقویت کرده باشد. بطور مسلم، دوازده پرچم اشتباه برانگیز، افراشته شوند که هیچ کدام از دیگری شناخته نگردد (یعنی حق از باطل مشخص نشود). هنگامی که سخن امام به اینجا رسید، اشک در دیدگانم حلقه زد. وقتی امام، اشک را بر رخسار من دیدند، پرسیدند: چرا گریه می کنی؟ عرض کردم: فدایت شوم. چگونه اشک نریزم، در حالی که شما می فرمایید دوازده پرچم اشتباه را، بر پا شوند (که حق در میان آنان گم شده) هیچ یک از دیگری بازشناخته نگردد. در این هنگام، حضرت به اشعه

خورشید که از پنجره به درون اطاق تابیده بود، اشاره کرده و فرمودند: آیا این پرتو آفتاب، آشکار است؟ عرضه داشتم: آری. امام فرمودند: [صفحه 87] امرنا ابین من هذه الشمس: امر ما - یعنی مساله ظهور دولت حقه آل محمد به دست حضرت قائم علیه السلام - از این آفتاب هم، روشنتر و آشکارتر می باشد. نیز یک منتظر شیفته، می داند که مساله ظهور حضرت بقیه الله علیه السلام ناگهانی است و هر آن، ممکن است انقلاب جهانی او فرارسد. خود آن حضرت در نامه ای که به مرحوم شیخ مفید نوشتند، فرمودند: فان امرنا بغته فجاه: [1] ظهور ما، ناگهانی و آنی فرارسد. در صفحه 30 کتاب منتخب الاثر ضمن روایتی امام مجتبی علیه السلام، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده اند، که وقتی امام حسن علیه السلام پرسیدند: قیام قائم ما اهل بیت، کی فرارسد؟ رسول خدا فرمودند: انما مثله كمثل الساعة ثقلت في السموات و الارض لا ياتيكم الا بغته: مثل قیام حضرت قائم علیه السلام، همانند قیامت است که در آسمانها و زمین، گران باشد، - ظهور آن حضرت - فرا نخواهد رسید مگر آنی و ناگهانی. [صفحه 88] یک منتظر دلباخته، که مساله ظهور امام زمان علیه السلام را بدان گونه ناگهانی می داند، لحظه به لحظه، چشم به راه است و هر صبح و شام در انتظار قیام. مرحوم شیخ صدوق در صفحه 337 کتاب کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمودند: فتوقعوا الفرج صباحا و مساء: باید هر صبح و شب، در انتظار ظهور و گشایش باشید. در جلد

دوم کتاب مکیال المکارم صفحه 157، نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند: و توقع امر صاحبک لیلک و نهارک: باید شب و روزت، منتظر فرارسیدن ظهور صاحب خود باشی. این گونه تعبیرها، که هر صبح و شام، چشم به راه باشد، یعنی: منتشر شیفته، پیوسته در انتظار دیدار مولای خویش است و همه ساعات و لحظاتش، با یاد او و انتظار ظهور او سپری می گردد. اینک نیک بنگرید و ژرف بیاندیشید، منتظر دلباخته و هجران کشیده ای که: 1- وجود مقدس امام دوازدهم، حضرت مهدی علیه السلام، در نظر همچون خورشید تابان، روشن و مسلم است. 2- حضرتش را در زندان غیبت، محزون می بیند و جهان پر ستم را در تب و تاب. 3- اصلاح امر و تحقق ظهور مولی را در زمانی بیش از یک شب، نمی داند. [صفحه 89] 4- از همه مکاتب دنیا مایوس بوده، تمام مدعیان عدل جهانی را، از ریشه کن ساختن ظلم جهانی و اجرای وعده الهی که سرشار شدن عالم از عدل و داد است، ناتوان می داند. 5- هرگز به وضع موجود راضی نبوده و پیوسته در انتظار یک تحول آسمانی است. 6- زمان تحقق ظهور و ملاقات مولایش را ناگهانی دانسته، و هر لحظه، منتظر وصال محبوب و دیدار یار است. چه حالی دارد و چگونه خود را ساخته، به پاکیها گرائیده، از سیئات اخلاقی رسته، به انجام وظایف فردی و اجتماعی اش پرداخته، به دعا و نیایش برای قرب ظهور مولایش نشسته و در شوق دیدار امام عزیزش می سوزد. [صفحه 90]

یاد امام

یاد حضرت بقیه الله علیه السلام و دعا برای تعجیل در ظهور مقدسش، از عالیترین عبادات، و مایه قرب به خداوند عالم است. ای شیعیان او، چه اندازه به یاد او هستید؟ ای شیفتگان مکتبش، آیا چند ساعت یا دقیقه از شبانه روز را با یاد آن حضرت سپری می کنید؟ ای مشتاقان ملاقاتش، ای دوستان زیارتش، ای ارادتمندان به حضرتش، چقدر مراقب هستید که خشنودیش را جلب کنید؟ چه اندازه مواظب هستید که دل آن محبوب را نرنجانید و بر خلاف رضایش، قدمی بر ندارید؟! آیا نمی خواهید به یادتان باشد و توفیقتان بخشد؟ پس بیشتر به یادش باشید. آیا نمی خواهید در خانه تنها و نامانوس و پر وحشت قبر، در نخستین ساعات انتقال از این دنیا، لطف و عنایتش بر شما فرو بارد و از اضطرابها و وحشتهای قبرتان، بکاهد؟! پس بیشتر با او انس بگیرید. یاد آن حضرت، آرام بخش است، نشاط آور است، سازنده و تربیت کننده است، اصلاحگر و شور آفرین است، وسیله تقرب [صفحه 91] به خداوند و توشه لحظه پر وحشت مرگ است. اگر صفای روح می خواهید. اگر تزکیه نفس می طلبید. اگر قدرت مبارزه با تمایلات نفسانی و وسوسه های شیطانی را جویا هستید. اگر از گناهان و خطاها پشیمان شده، در پی وسیله استغفار می گردید. اگر برای قرب به پیشگاه الهی، واسطه می جویید. اگر به فکر درمان بیماریهای روحی و ناهمواریهای معنوی افتاده اید. اگر تعالی روانی و نور باطنی می خواهید. و بالاخره اگر کامیابی دنیا و سعادت آخرت را روی مرز

ابدیت، خواستارید، راه اصلی و مسیر حقیقی، همان است که به یاد آن حضرت باشید. به او روی آورید. دست به دامن امام زمانتان شوید. صبح و ظهر و عصر و شب و نیمه شب، در همه حال، به یاد او باشید. از او بخواهید. او را بجویید. راهش را بپویید. همه چیز آنجا است. در خانه او است. در سایه مهر او، اطاعت از او، کسب خشنودی او و یاد او است. آیا واقعا امام زمانت را دوست داری؟ آیا ممکن است کسی محبوبی داشته باشد و به یاد او نباشد؟! آیا می توان گفت ولی عصر علیه السلام را با تمام وجود، دوست داریم، واسطه فیضش می دانیم، تنها ملجاء و پناهگاه و وسیله قرب به خدایش می شماریم، ولی کمتر به یاد او هستیم؟! شما در هر مقام و موقعیت اجتماعی که هستید، اگر می خواهید در تمام شوون زندگی، در همه مسائل اجتماعی و به ویژه در سازندگی روح انسانی و شکوفایی اندیشه خود، به موفقیت‌های روز افزون نائل گردید، پیوسته به یاد آن حضرت باشید. پیوندتان را با امام زمانتان محکم کنید. ارتباطی ناگسستنی و [صفحه 92] عمیق با حضرتش برقرار سازید. به سوی او بروید. ما معتقدیم امام داریم. معتقدیم امام زمانمان زنده است. ما را می بیند. فکر ما را می داند. به تمام حالات روح ما آگاه است. فیض الهی و لطف خداوندی به وسیله او به ما می رسد. او درگاه عنایات پروردگار است. باید این در را کوبید. باید از این طریق وارد شد. او است نجاتبخش و راهگشا. یاد او است درمان

کننده دردها. پیوند با او است رمز همه موفقیتها. باید در تمام ایام به یاد آن حضرت باشیم. در هر مجلسی و به هر مناسبتی، سخن از حضرتش برانیم. مردم را به او توجه دهیم. یادش را در اجتماع زنده نگهداریم. لا اقل روزی چند بار حضرتش را بخوانیم. به وی درود بفرستیم و عرض سلام و ارادت نماییم. [صفحه 93]

دعا و درخواست ظهور

یکی از وظایف مسلم شیعیان در زمان غیبت امام، دعا برای قرب ظهور و درخواست تعجیل در قیام آن حضرت است. نشانه شیعه راستین آن است که در هر صبح و شام و با هر نماز و نیاز، دست حاجت به پیشگاه خداوند رئوف می برد و از او، ظهور مولایش را درخواست می کند. شیفته حقیقی امام زمان علیه السلام، در دعا برای ظهور محبوبش، اسیر الفاظ نیست، گرفتار عبارت پردازی نیست، بلکه از عمق جان دعا می کند و با تمام وجود، دیدار امامش را می طلبد. تنها زبانش سخن نمی گوید، بلکه قلبش در هجران یار می سوزد. دلش در فراق محبوب، مضطرب است. دیدگانش در انتظار دیدار، اشکبار است و گردش زبانش در کام، همچون اشکهای غلطاناش بر گونه، نشانه محبت درونی و علاقه قلبی به مولا و محبوب است. در دوران تاریک و طوفان زده غیبت، تنها کسانی به راه نجات و سعادت رفته اند که پیوسته به یاد امام زمان علیه السلام هستند و همواره در فراقش اشک می ریزند و برای قرب ظهورش دعا می کنند. شیعه شیفته، بسان انسانی فارغ و بی سوز، نیایش نمی کند، [صفحه 94] بلکه مانند عاشقی دلباخته، با دلی پر سوز و گداز

دعا می کند. او از صمیم قلب، امامش را می طلبد و با تمام وجود برای ظهور مولایش دعا می کند. آیا می توانید حال شخص غریق را تصور کنید؟ دریا طوفانی می شود. امواج سهمگین، کشتی را زیر و رو می کنند. ابرها می غرند. باران به شدت می بارد. هوا تاریک می شود. کشتی در میان طوفان و تلاطم شدید آبها، واژگون می گردد. سرنشینان کشتی، وحشت زده و مضطرب، به دریا می ریزند. اقیانوس بی پایان، انسانها را لابلای امواج خروشان می پیچد و به کام مرگ می فرستد. انسانی که در دریا گرفتار طوفان شده، کشتی اش شکسته، به دریا افتاده، و در حال غرق شدن است، چگونه برای نجات خویش دعا می کند؟ با چه حالی خدا را می خواند و چطور از پرده دل به پیشگاهش التماس می کند؟ شیعه دلباخته، در زمان غیبت، میان موجهای پر خروش حکومتهای خود کامه، در دل دریای طوفان زده و تاریک اجتماعات فاسد بشری، کشتی سعادتش را شکسته می بیند، دل را در فراق امام و مولایش مضطرب و پریشان می یابد، و بدون یک ذره ظاهر سازی و خود نمایی، از صمیم قلب فریاد می کشد: این بقیه الله؟ و با اشک و سوز می گوید: این المنتظر لاقامه الامت و العوج؟ کجا است مصلحی که انتظار می کشیم انحرافها و کجی ها [صفحه 95] را راست گردانند؟ این المرتجی لازاله الجور و العدوان؟ کجا است مایه امیدی که ستم و بی عدالتی را از جهان بر چیند؟ این معز الاولیاء و مذل الاعداء؟ کجا است عزت بخش دوستان و ذلیل کننده دشمنان؟ این ابن النبی المصطفی و ابن علی المرتضی و ابن خدیجه الغراء و ابن فاطمه الکبری؟ و همین دعاها و اشکها است که شیعیان دلباخته را از تیرگیها نجات می دهد. حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به احمد بن اسحاق فرمودند: و الله لیغیبن غیبه لا ینجو فیها من الهلکه

الا من ثبته الله عز و جل على القول بامامته و وفقه للدعاء بتعجيل فرجه :

[2] سوگند به خدا - فرزندانم - دارای غیبتی خواهد بود که هیچ کس در آن دوران غیبت، از هلاکت و نابودی، رهایی نمی یابد، مگر آن که خداوند، او را بر اعتقاد به امامت وی استوار ساخته و بر دعا برای تعجیل ظهور آن حضرت، توفیقش بخشد. دلباختگان حضرت ولی عصر علیه السلام و شیفتگان آن [صفحه 96] حضرت، از یاد او و جستجوی وجود شریفش، غفلت نمی ورزند. آیا ممکن است کسی شیفته او باشد و فراموشش کند؟ هرگز. و آیا می شود دلباخته جانسوزی پیوسته به یاد او باشد، به حضرتش درود و سلام فرستد، اشک اندوه ببارد، در هجرانش بسوزد، برای ظهورش دعا کند، ولی آن حضرت، او را از یاد ببرند و به فریادهای مشتاقانه اش پاسخ نگویند؟! نه، نه، هرگز، او چشمه لطف و احسان است. او منبع جود و بزرگواری است. او باب رحمت خداوند است.

پاورقی

[1] احتجاج طبرسی، جلد دوم، صفحه 324.

[2] کمال الدین صدوق، صفحه 384.

فهرست مطالب

2	اشاره
2	شیوه عاشقان
3	شب وصال
5	گفتگو با دلدار
6	لحظات سراسر امید و شادمانی
7	رنج فراق
8	معجزاتی که آن شب دیدم
10	ماجرای این قصه
13	شاهزاده خانم رومی
13	کنترل شدید
15	امام در زندان
15	پیک امام
18	شاهزاده خانم رومی در میان اسیران
20	سرگذشت عجیب من
21	جشن ازدواج
22	باز هم صلیب ها فرو ریخت
23	رویای آن شب
24	آزادی اسیران
27	سومین رویا
28	جنگ و اسارت
29	هدیه امام
29	نوید بزرگ
31	در خانه حکیمه
32	ازدواجی فرخنده
33	در آغوش فرشتگان
34	ولادت حضرت مهدی
36	شب نور
40	چهل روز بعد
41	راز آسمانی
43	چهار سفیر

44	ابوعمر و عثمان بن سعید
45	محمد بن عثمان
47	حسین بن روح
49	داستان یک زن و جعبه جواهرات
51	علی بن محمد سمری
52	غیبت کوتاه
53	آرزوی دیدار
54	دیدار با امام
58	همیشه در حضور امام زمان هستیم
58	نایبان عام
60	راز پنهان زیستی
61	فایده امام در دوران غیبت
64	شیوه دلباختگان
67	ویژگیهای منتظر
72	یاد امام
74	دعا و درخواست ظهور
77	فهرست مطالب